

برتولت برشت



گفتگوی فراریان

ترجمه: حشایار قائم مقامی

بر تولت برشت

گفتگوی فرادیان

Flüchtlingsgespräche

ترجمه خشایار قائم مقامی

*He knew
that he was still alive.
More he could not say.**

Wodehouse

* می دانست که هنوز زنده است.
فقط همین.
وودهاوس

فهرست

صفحه

عنوان

- | | |
|---|--------------|
| ۱. درباره گذرنامه / درباره برابری آبجو و سیگار / درباره عشق به نظم | ۹۰ |
| ۲. درباره ماتریالیسم پست / درباره آزاداندیشان / تسیفل خاطراتش را می‌نویسد / درباره تسلط بر انسانهای مهم . . . | ۱۶ |
| ۳. درباره ناسانها / خواستهای اندک مدرسه هرن رایتر | ۲۳ |
| ۴. پیکره کیوی، شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت پروردۀ می‌شوند / مطالب وقیع وغیر اخلاقی | ۲۸ |
| ۵. خاطرات تسیفل II / گرفتاری مردان بزرگ / آیا «آن اسمش چه بود» ژروتی هم دارد؟ | ۳۶ |
| ۶. من نوشتم غم انگیز ایده‌های بزرگ / مشکل غیرنظامیان . . . | ۴۳ |
| ۷. خاطرات تسیفل III / درباره آموزش | ۴۵ |
| ۸. درباره مفهوم خوبی / خشونت آلمانی / کنفوشیوس / درباره مردم عادی / درباره جدی بودن | ۴۹ |
| ۹. سویس، مشهور به خاطر آزادیخواهی و پنیر / آموزش نمونه در آلمان / امریکایها | ۵۷ |
| ۱۰. فرانسه یا وطنخواهی / درباره ریشه کردن | ۶۳ |
| ۱۱. دانمارک یا شوچ طبعی / درباره دیالکتیک هگل | ۶۸ |
| ۱۲. سوئد یا عشق به همنوع / یک مورد آسم | ۷۴ |
| ۱۳. سرزمین مضحکه یا خویشتنداری و شجاعت/حشرات | ۸۱ |

۱۶.	درباره دمکراسی / درباره کلمه عجیب «ملت» / درباره نبودن آزادی در کمونیسم / در باره خوف از پریشانی و اندیشیدن لذت اندیشیدن / درباره لذتها / انتقاد از کلمات / ملت	۸۵
۱۵.	در تاریخ مفهومی ندارد	۸۹
۱۶.	درباره نژاد برتر / درباره حکومت جهانی	۹۵
۱۷.	تسیغل بیزاریش را از تمام فضایل شرح می‌دهد	۱۰۰
۱۸.	حرف آخر کاله / یک جنبش نادقيق	۱۰۲

پیوست:

۱.	نوشته‌های پراکنده گفتگوی فراریان	۱۰۵
۲.	اکتشافات دومغز آرامش یافته	۱۱۴
۳.	«حکومت کردن» مشابه است با «مهار کردن رودخانه‌ها» . . .	۱۱۹

بیشتر قسمتهای گفتگوی فرادیان در فاصله سالهای ۱۹۴۰-۴۱ در فنلاند نوشته شده است. برشت در یادداشت‌هایش، در تاریخ ۱۵/۱۹۴۰ در این باره نوشته است: «هنگامی که من از دیدرو تز عقوب جبری^۱ را می‌خواندم، امکان جدیدی به نظرم رسید که برنامه قدیمی تسیفل را واقعیت بخشم. بافتن گفتگوهای دونفره به هنگام نوشتن کیوی به فکرم رسیده بود. هنوز هم لحن پوتیلا در گوشم هست. دو فصل کوتاه به قصد آزمایش نوشتم و امش را گذاشم گفتگوی فرادیان.»

احتمال دارد که برشت در امریکا هم روی این کتاب کار کرده باشد، به هر حال قسمتهایی که پیوست گفتگوی فرادیان است در آنجا به وجود آمده است.

در باره گذرنامه / در باره برابری آبجو و سیگار / در باره عشق به نظم.

عفربت جنگ نیمی از اروپا را بلعیده بود؛ اما هنوز هم جوان و زیبا بود و می‌اندیشید که چگونه می‌تواند خیزی هم به‌سوی امریکا بردارد. در همین زمان در رستوران استگاه راه‌آهن هلزینگکفورزا دو مرد نشسته بودند و گاه به گاه با احتیاط اطراف خود را نگاه می‌کردند و در باره سیاست حرف می‌زدند. یکی از آنها درشت اندام و فربه بود و دستان سفیدی داشت؛ دیگری کوچک اندام بود و دستاش به دستان آهتنگران می‌مانست. مرد درشت اندام لیوان آبجویش را به دست گرفته بود و بر انداز می‌کرد.

مرد درشت اندام

این آبجو آبجو نیست، ولی در عوض سیگار هم سیگار نیست؛ اما گذرنامه باید گذرنامه باشد تا بگذارند آدم وارد سلطنت بشود.

مرد کوچک اندام

گذرنامه اصلی ترین قسمت آدم است؛ البته به سادگی آدم به وجود نمی‌آید. آدم ممکن است همه‌جا به وجود باید، حتی به سکسرانه ترین وجه، و بدون هیچ دلیل منطقی. اما گذرنامه، هرگز. در عوض، گذرنامه اگر درست باشد به رسمیت شناخته می‌شود، در حالی که آدم ممکن است خیلی هم درست باشد ولی شناخته نشود.

مرد درشت اندام

سی‌توان گفت که آدم فقط نگهدارنده مأشتبهی گذرنامه است. گذرنامه را تویی جیب بغل آدم می‌گذارند، همانطور که پاکتهای سهام را تویی صندوقی می‌گذارند که خودش هیچ ارزشی ندارد اما حاوی اشیاء قیمتی است.

مرد کوچک اندام

و با وجود این می‌توان ادعا کرد که از یک نظر آدم برای گذرنامه لازم است. البته

۱۰ گفتگوی فراریان

گذرنامه اصل مطلب است، درود برگذرنامه؛ اما بدون صاحب، وجودش غیرممكن است یا دست کم کامل نیست. درست مثل یک جراح؛ بیمار لازم است تا او بتواند جراحی کند؛ جراح آنقدرها هم مستقل نیست و با وجود تمام تحصیلاتش فقط یک نیمه است. در یک دولت نوین هم همینطور است؛ درست است که اصل کار فوهرر^۲ یا دوچه^۳ هستند، اما برای رهبری، یهودی هم نیاز دارند. البته ایندو بزرگ هستند، اما برای آنکه رهبری کنند بالاخره باید مردمی هم باشند، و گرنه نمی شود.

مرد درشت اندام

این دو نامی که شما گفتید مرا به یاد سیگار و آججوي اینجا می اندازد. به نظر من اینها اجناس مرغوبی هستند و از اینها بهتر در اینجا پیدا نمی شود. و به نظر من اوضاع خوبی است که آججو آججو و سیگار سیگار نیست، چون اگر اتفاقاً چنین تعادلی وجود نداشت، مشکل می شد رستوران را اداره کرد. به گمانم قهوه اینجا هم قهوه نباشد.

مرد کوچک اندام

چطور چنین اوضاعی به نظر شما خوب است؟

مرد درشت اندام

منتظورم این است که تعادل دوباره برقرار شده؛ فوهرر و دوچه از مقایسه با یکدیگر یا کسی ندارند و می توانند در گذاره هم دنیا را به مبارزه بطلبند؛ هیچ کدامشان دوست بهتری پیدا نمی کند؛ دیدارها یا شان هم هماهنگ است. اما اگر مثلاً قهوه بود و فقط آججو آججو نبود، طور دیگری می شد؛ یعنی جهان خیلی راحت فقط آججو را پست می خواهد؛ خوب در اینصورت چه می شد؟ ولی مثل اینکه من دارم شما را از موضوع صحبتتان یعنی گذرنامه منحرف می کنم.

مرد کوچک اندام

موضوع گذرنامه آنقدرها هم جالب نیست که من بخواهم از آن معرفت نشوم. تعجب من فقط از این است که آنها چنان به سرمایه و ناموسی مردم پرداخته اند که انگار می ترسند بسادا یک نفرشان گم شود، و گرنه این کار موجی ندارد. باید دقیقاً بدانند که هر کسی کیست، انگار برایشان فرق می کند که چه کسی را باید گرفته بگذارند.

مرد فربه درشت اندام از جا برخاست، تعظیمی کرد و گفت:

۲. Führer: به زبان آلمانی رهبر - لقب هیتلر. - م.

۳. Duce: به زبان ایتالیایی رهبر - لقب موسولینی. - م.

اسم من تسيفل^۴ است، فيزيکدان هستم.

مرد کوچک‌اندام با خود اندیشید که آبا او هم باید بلند شود یا نه، اما تصمیمش را گرفت و همچنانکه نشته بود زیر لب غربد:

مرا کاله صدا کنید، کافی است.

مرد درشت‌اندام نشست و پیش از آنکه حرفی بزند با نفرت بدسيگاری که چندین بار از بدی اش شکوه‌کرده بود، پک زد.

تسیفل

در سالهای اخیر، بخصوص دولتهای نویا خیلی نگران آدمها هستند. دیگر مثل قدیم نیست؛ حالا دولت خیلی تلاش می‌کند. مردان بزرگی که در بسیاری از سرزمینهای اروپا ظاهر شده‌اند، توجه زیادی به آدمها نشان می‌دهند و از بدست آوردن‌شان سیر نمی‌شوند؛ به عده زیادی نیاز دارند. اوایل، مردم خیلی به مغزشان فشار می‌آورند که بفهمند چرا فوهرر آدمها را از تمام سرزاها به داخل آلمان روانه می‌کند. تازه حالا در جنگ معلوم شده که چرا. او سورد مصرف خوبی برای آدم پیدا کرده و به‌ابویه کثیری نیازمند است. ولی وجود گذرنامه در اصل برای ایجاد نظم است. گذرنامه در چنین موقعی صد درصد لازم است. فرض کنیم من و شما بدون برگ شناسایی هرجا دلمان می‌خواهد برویم، بطوری که وقتی باید به‌جهه بروم نتوانند ما را پیدا کنند؛ اینکه نظم نشد. شما کمی پیش در باره جراحان صحبت کردید، جراحی فقط به‌این جهت امکان‌پذیر است که جراح می‌داند مثلاً روده کور در کجاي بدن قرار گرفته، اگر روده کور بدون آگاهی جراح به‌جای دیگری می‌رفت، مثلاً به‌سر یا به‌زانو، جدا کردنش چه مشکلاتی به‌بار می‌آورد؟ این را هر آدم نظم دوستی تأیید می‌کند.

کاله

منظمهای آدمی که در تمام زندگانیم شناخته‌ام، یک اس. اس به نام شیفینگر^۶ بود که در اردوگاه داخانو^۷ کار می‌کرد. می‌گفتند به معاشرانه اش اجازه نمی‌داد هیچ روزی به غیر از یکشنبه و هیچ موقعی به غیر از شب کپلش را بجنباند. حتی اجازه نداشت در رستوران بطری لیموناد را با ته خیس روی میز بگذارد. وقتی شیفینگر ما را با شلاق چرمی کتک می‌زد، چنان حسایی می‌زد که از خطوط زخم‌های شلاق، نقشی به وجود

می آمد که میلیمتر به میلیمترش حساب شده بود. حس نظام طلبی چنان در ذاتش جا گرفته بود که کتک نزدن را بر نامرتب زدن ترجیح می داد.

تسیفل

این نکته بسیار مهمی است. در هیچ جا بیشتر از زندان و ارتش به نظم توجه نمی شود. این از زمانهای قدیم ضربالمثل شده است. آن ژنرال فرانسوی که وقتی جنگ شروع شد، به تاپلوان اطلاع داد تمام ارتش تا آخرین تکمه آماده است (اگر راست بوده باشد) وعده کوچکی نداده. چون همه چیز به تکمه آخر بستگی دارد، همه باید تکمه باشند. با آخرین تکمه می شود در جنگ پیروز شد. آخرین قطره خون هم مهم هست، اما نه مثل آخرین تکمه. در واقع این نظم است که وسیله پیروزی در جنگ است. در خون هرگز نمی توان مثل تکمه ها نظم برقرار کرد. سرفرازندگی هیچوقت، به همان دقت که از تکمه ها آگاه است، نمی داند که آیا آخرین قطره خون هم ریخته یا نه.

کاله

انگار کلمه «آخرین» یکی از کلمه های مورد علاقه شماست. در مناطق باتلاتی، مرد اس اس می گفت، ما باید با آخرین قوا پیش برویم. من اغلب تعجب می کردم که چرا ما نمی بایست با اولین قوا این کار را بکنیم. می بایست حتی آخرین قوا باشد، و گرنه برای او جالب نبود. جنگ را هم می خواهند با آخرین قوا ببرند و در این مورد اصرار دارند.

تسیفل

برای اینکه موضوع جدی است.

کاله

تا پای جان جدی است. هر جدی ای که تا پای جان نباشد، جدی نیست.

تسیفل

این ما را دویاره به جریان تکمه ها برمی گرداند. نقشی که نظم در ارتش دارد حتی در کار تجارت هم ندارد، با وجودیکه در کار تجارت با نظم رنج آوری سود بدست می آید، ولی در جنگ فقط زیان ایجاد می شود. می توان چنین فکر کرد که در کار تجارت همه چیز خیلی بیشتر به هر شاهی بستگی دارد تا در جنگ به هر تکمه.

کاله

در واقع جنگ به تکمه هم بستگی ندارد؛ در هیچ جای دیگر اینطور ریخت و پاش نمی کنند؛ این را هر کسی می داند. در ارتش هرچه می توانند خرج می کنند.

هیچ وقت یک اداره مالی ارتش وجود داشته که صرفه‌جویی کند؟ نظم صرفه‌جویی نیست؟

تیغفل

البته که نیست. اداره مالی در ارتش مراقب است که طبق برنامه و لخچی شود. هرچه دور ریخته می‌شود، یا فاسد و نابود می‌شود، باید روی کاغذ بیاید و شماره گذاری شود؛ این نظم است. اما دلیل اصلی اینکه به نظم توجه می‌شود، یک دلیل آموزشی است. انسان اگر اعمال معینی را با نظم انجام ندهد، اصلاً^{نمی} تواند انجامشان بدهد. این اعمال کارهای بیهوده است. یک زندانی را وادار کن که نهری بکند و دوباره آن را پرکند و باز هم بکند، و بگذار این کار را هر طور که دلش می‌خواهد، سرسری انجام بدهد؛ خواهی دید که بزودی یا دیوانه می‌شود یا سرکش، که باز هم فرقی با دیوانگی ندارد. بعکس، اگر وادار شود که بیل را اینچین و آنچنان در دست بگیرد، نه یک ساتیمتر پایین تر و نه یک ساتیمتر بالاتر، و اگر در جایی که باید بیل بزنده خطی کشیده شود تا نهر راست بآشد، و اگر در موقع پر کردن مجدد نهر دقت شود که سطح زمین دوباره چنان مسطح باشد که گویی نهری کنده نشده است، آنگاه کار انجام می‌شود و به اصطلاح، تمام کارها بخوبی پیش می‌رود. از طرف دیگر، در روزگار ما بسختی می‌توان بدون رشه از کسی انسانیت دید؛ اینهم گونه‌ای بی‌نظمی است. اگر مأموری پیدا کنید که رشه بگیرد، انسانیت خواهید دید. با اندکی رشه حتی گاهی می‌توان به عدالت هم دست یافت؛ من در اداره گذرنامه اتریش برای نوبت گرفتن انعام دادم، چون در صورت مأمور دیدم که آدم مهربانی است و رشه می‌گیرد. رژیمهای فاشیستی چون غیر انسانی هستند با رشه خواری مبارزه می‌کنند.

کاله

زمانی کسی ادعا می‌کرد که کثافت بطور کلی ماده‌ای است که در جای نادرست قرار گرفته باشد. کثافت را در یک گلدان نمی‌توان واقعاً کثافت نامید. من در اصل طرفدار نظم هستم. اما زمانی فیلمی دیدم که چارلی چاپلین در آن شرکت داشت: او لباسها و چیزهای دیگرش را در چمدانی گذاشت، یعنی به درون آن ریخت، و در چمدان را بست اما به نظرش خیلی نامنظم آمد چون چیزهای زیادی از چمدان بیرون زده بود. آنوقت یک قیچی برداشت و آستین، پاچه شلوار و خلاصه هر چیزی را که از چمدان بیرون زده بود، برید. این امر مرا متعجب کرد. می‌بینم که شما برای نظم دوستی هم چندان اهمیتی قائل نیستید.

۱۴ گلستانگوی فراریان
تسیفل

من فقط امتیازات عظیم سهل‌انگاری را قبول دارم. سهل‌انگاری تاکنون جان هزاران نفر را نجات داده است. در جنگ، اغلب کوچکترین انحراف از فرمان کافی بوده که آدمی جان سالم بدر ببرد.
کماله

درست است. عمومی من در آرگون^۸ بود. وقتی در خندقی دراز کشیده بودند از طریق بیسیم دستور گرفتند که بلا فاصله برگردند. اما به دستور توجه نکردند و خواستند اول سیب زمینیهای را که سرخ کرده بودند بخورند، و به این ترتیب اسیر شدند و از مرگ نجات یافتند!

تسیفل

خلبانی را در نظر بگیرید که خسته است و درجه‌ها را درست نمی‌تواند بخواند و در نتیجه باز بمبش به جای اینکه روی یک خانه بزرگ بیفتند، در کنار آن می‌افتد و پنجاه نفر آدم نجات می‌یابند. عقیده من اینست که انسانها هنوز برای فضیلتی مثل نظم دوستی خام هستند. عقل آدمیان برای این فضیلت آنقدرها که باید و شاید آموخته نیست. تصمیماتشان ابلهانه است، و تنها اجرای آشفته و نامنظم نقشه‌هایشان می‌تواند آنها را از زیانهای بزرگتر حفظ کند.

تسیفل

در آزمایشگا هم خدمتگاری داشتم، به نام تسایزیگ^۹، که همه‌چیز را منظم نگه دی داشت. آشتفتگی را نمی‌توانست تحمل کند. مدام جمع و جور می‌کرد. اگر چند دستگاه را برای یک آزمایش کنار می‌گذشتی و می‌رفتی به تلفن جواب بدھی، وقتی که برمی‌گشته تسایزیگ همه‌چیز را بسرعت جمع کرده بود؛ هر روز صبح میزها برق می‌زد، یعنی بادداشتها و نامه‌ها توی سطل خاکرویه افتاده بود. اما چون او سعی خودش را می‌کرد، نمی‌شد چیزی گفت. البته آدم‌گاهی ایرادی می‌گرفت، اما حقش نبود. هر وقت که باز هم چیزی گم می‌شد - یعنی جمع و جور شده بود - او با چشمان شفافش، که حتی پک ذره هم ذکاوت از آن پیدا نبود، به‌آدم نگاه می‌کرد و دل آدم به حالش می‌سوخت. هیچگاه نمی‌توانست تصور کنم که آقای تسایزیگ زندگی خصوصی هم داشته باشد، اما داشت. وقتی که هیتلر به قدرت رسید، معلوم شد که

Argonnen. - م. : فلاتی بوشیده از جنگل در شمال شرقی فرانسه.

تسایزیگ تمام مدت یک میارز کهنه کار بوده است. صبح روزی که هیتلر صدراعظم شد، تسایزیگ، در حالیکه پالتوی مرا بدقت بهمیخ می آویخت گفت: «آقای دکتر، حالا دیگر در آلمان نظم برقرار می شود.» خوب، درست می گفت.

تسیقل

من درست ندارم در کشوری که نظام بخصوصی دارد بمانم. در چنین جایی تعطیل حکمفرمایست. البته اگر با تمام قوا کار کنند، همانطور که ما فقط در زمان جنگ می کیمیم، می شود آن را نظم هم ناماید. اما ما هنوز به آن مرحله ترسیده ایم.

کاله

پس می توان اینطور گفت: در هرجایی که هیچ چیز در جای درست قرار ندارد بی نظمی هست و هرجایی که در جای درست هیچ چیز قرار ندارد، نظم هست.

تسیقل

نظم امروز اغلب در جای پیدا می شود که هیچ چیز نیست. این پدیده کمبوده است.

مرد کوچک اندام، با انجام از حالت جدی ای که در آخرین کلمات احساس کرده بود، یاگمان می کرد احساس کرده است، سرش را به نشانه تأیید فرود آورد و با جرمه های آهسته فوهه اش را نوشید.

اند کی بعد، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

در باره ماتریالیسم پست / در باره آزاد اندیشان / تیفیل خاطراتش را می نویسد /
در باره تسلط بر انسانهای سهم .

دو روز بعد، وقتی که تیفیل و کاله مجددآ در رستوران ایستگاه راه آهن به هم بر-
خوردند، بسیار متعجب شدند. کاله تغیری نکرده بود، اما تیفیل دیگر پاستوی
کلفتی را که دقument پیش، با وجود هوای تابستانی، یوشیده بود در بر نداشت.

تیفیل

یک اتاق پیدا کرده ام. همیشه وقتی که این هشتاد و پنج کیلوگرام استخوان را
در جایی ابیار می کنم، خیالم راحت می شود. در چنین روزگاری گذرانیدن با چنین
توده گوشتی، کار آسانی نیست و البته مسؤولیتش هم سنگینتر است، چون گندبدن
هشتاد و پنج کیلو بدتر از گندبدن شست و پنج کیلو است.

کاله

برای شما که باید آسانتر باشد چون چاقی به آدم ابهت می دهد و نشان تمول است؛
این هم اثر خوبی دارد.

تیفیل

ولی من بیشتر از شما نمی خورم.
کاله

اینقدر حساس نباشید؛ من هیچ مخالفتی ندارم که شما سیر غذا بخورید. شاید در
مجامع عالی ننگ باشد که آدم گرسنگی بکشد، اما نزد ما ننگ نیست که آدم سیر غذا
بخورد.

تیفیل

به نظر من در اینکه ماتریالیسم در مجتمع بهتر بدنام شده نکته‌ای هست. در این گونه
مجتمع با علاقه بسیار از لذت‌های پست مادی حرف می زند و طبقات پایینتر را نصیحت

می‌کنند که خود را در آغوش آن نیفکنند. در واقع لازم هم نیست، چون این مردم به هر حال پول خرد لازم برای این کار را ندارند. من اغلب متعجب می‌شوم که چرا نویسنده‌گان دست چیزی، برای برانگیختن خوانندگان از آن لذت‌هایی که آدم وقتی می‌تواند بهره‌مند شود که تُرُوتمند باشد، توصیفهای آبداری ارائه نمی‌دهند. همیشه کتابهای می‌بینیم که می‌توان از آنها در باره فلسفه و اخلاق مجتمع بهتر اطلاعاتی کسب کرد، پس چرا کتابهای درباره خوردن یا دیگر خوشیهای که مردم طبقات پایین نمی‌شناسند وجود ندارد، انگار که در طبقات پایین فقط کاثت را نمی‌شناسند! دردآور است که بعضیها اهرام را ندیده‌اند، اما به نظر من دردآورتراینست که گویا وقت فیله‌گوساله را در سس قارچ ندیده‌اند. شرح ساده‌ای در باره انواع پنیرها که گویا و قابل درک نوشته شده باشد، یا تصویر هنرمندانه‌ای از یک املت درست و حسایی، مطمئناً برایشان آموزنده است. یک سوب‌گوشت خوشمزه با آمانیسم تناسب عالی دارد. می‌دانید راه رفتن با یک جفت کفش حسایی چه عالمی دارد؟ منظورم یک جفت کفش سبک، به اندازه، وظیف است که آدم با آن احساس رفاقتی می‌کند؛ و یا با شلوارهای نرم و خوش برش؟ کدامیک از شماها امتحان کرده‌اید؟ اما این یک ناآگاهی است که سرانجام انتقام خودش را می‌گیرد. ناآگاهی درباره استیک و کفش و شلوار دو برابر است چون نمی‌دانید که استیک چه مزه‌ای می‌دهد، و نمی‌دانید که چگونه می‌توانید آنرا گیر بیاورید؛ و اما اگر آدم نداند که این چیزها وجود دارد، ناآگاهی سه برابر می‌شود.

کاله

ما به اشتها نیاز نداریم، چون گرسنه هستیم.

تسیفل

بله، این تنها چیزی است که از کتابها یاد نمی‌گیرید. اگر نوشته‌های نویسنده‌گان دست چیزی را باور دارید، این را هم باید از کتابها یاموزید که گرسنه هستید. آلمانیها برای ماتریالیسم استعداد ضعیفی دارند. هرجا که از مادریت بویی ببرند، فوراً از آن آرمان می‌سازند، ماتریالیست کسی است که گمان می‌کند آرمانها از اوضاع مادی بوجود می‌آید نه بر عکس، یعنی بعد دیگر ماده پیش نمی‌آید. می‌توان گمان کرد که در آلمان فقط دو نوع آدم هست، کشیش و ضدکشیش. نماینده‌گان این جهان، پیکرهای لاغر و پریده‌رنگی هستند که تمام نظامهای فلسفی را می‌شناسند و نماینده‌گان آن جهان آقایان فربیهی هستند که تمام انواع شرایها را می‌شناسند. من یکبار مشاجرة یک کشیش را بایک ضدکشیش شنیدم. ضدکشیش به کشیش تهمت می‌زد که فقط به خوردن فکر می‌کند،

۱۸ گفتگوی فراریان

و کشیش جواب می‌داد که طرف مخالف فقط به او فکر می‌کند. هر دو حق داشتند. دین قویترین قهرمانان و عالیترین دانشمندان را پدید آورده، اما همیشه اندکی هم زحمت آور بوده. اکنون بیدینی آتشینی به جای دین قدم می‌گذارد که پیشرو است اما وقت تلف کن هم هست.

کاله

در اینجا نکته‌ای هست. من هم پیرو مکتب آزاداندیشان بودم. اعتقاد ما همیشه با را به تلاش وا می‌داشت. فرصتی را که برای رسیدگی به کارهای روزمره و شخصی داشتیم، صرف آشکار کردن اسرار سپاه سلامت کردیم و مجبور بودیم زمان لازم جهت تبلیغ برای سوزاندن پس از مرگ را از وقت غذا خوردن خود حرفه‌جویی کنیم. گاهی به نظر خود من چنین می‌آید که وقتی ما علیه دین مبارزه می‌کنیم، اگر کسی ما را از دور تماشا کند، با این همه حرارت و ایمانی که داریم ممکن است ما را یک فرقه بسیار متعصب بداند. البته من کنار کشیدم چون معاشقه‌ام برا در برابر این انتخاب قرار داد که یا آزاداندیش باشم یا یکشنبه‌ها با او به کلیسا بروم. تا مدت‌های مديدة احساس گناه می‌کردم، بطوریکه اکنون دیگر هیچ اقدامی علیه دین نمی‌کنم.

تسیفل

خیلی خوشحالم که کنار کشیده‌ایم.

کاله

در عوض به جای دیگری وارد شدم.

تسیفل

و معاشقه‌تان را هم نگه داشتید.

کاله

نه. وقتی او مرا، در آنجا که بعداً داخل شدم، دوباره در برابر انتخاب قرار داد، او را از دست دادم. دین هم مثل الکل است، وقتی که گرم شدی نمی‌توانی کنار بکشی. بدترین مشروب‌خوارها سورجیها بودند، آنهم در زستان. شوفرهای امروزی، که داخل ساشینشان گرم است، این خرج را ندارند.

تسیفل

منظور شما مخالفت با عرق نیست، بلکه موافقت با موتور است؟

کاله

تقرباً. شما از اتفاقات راضی هستید؟

تسیف

هنوز از خودم نپرسیده‌ام. من اگر درست ترین جواب و حل نهایی نتیجه‌ای برایم نداشته باشد، هیچ سوالی پیش نمی‌کشم و هیچ مسئله‌ای حل نمی‌کنم. اگر در مردادی بیفهم، از خودم نمی‌پرسم که طرق‌دارگرم کردن با بخاری هستم یا با بخار. در نظر دارم خاطراتم را در این اتفاق بنویسم.

کاله

فکر می‌کردم خاطرات را در اواخر زندگی می‌نویسند. چون در اواخر زندگی است که می‌توان بازیس نگری درستی داشت و بدستی بازگو کرد.

تسیف

من هیچگونه بازنگری ندارم و درست هم بازگو نمی‌کنم، اما شرط اول را بخوبی تمام مردم این قاره واجد، یعنی اینکه من هم احتمالاً در اواخر زندگی ام هستم. البته اینجا برای نوشتن جای خوبی نیست، چون من بدیگار برگ احتیاج دارم و سیگار هم در اینجا به علت بسته شدن مرزها سخت پیدا می‌شود، اما اگر مطابق برنامه کار کنم، می‌توانم کار هشتاد صفحه بزرگ را با چهل سیگار تمام کنم. در حال حاضر هنوز می‌توانم سیگار پیدا کنم. نگرانی ام بیشتر از چیز دیگری است. برای کسی غیرمنتظره نیست که بشنود یک آدم مهم تصمیم دارد ماجراها و عقاید و هدفهایش را برای همعصرانش گزارش کند. اما من این تصمیم را دارم و آدم مهمی هم نیستم.

کاله

پس به این ترتیب می‌توانید موفقیت غیرمنتظره‌ای هم پیدا کنید.

تسیف

منظورتان یک حمله برق آسا از کمینگاه به نقطه‌ای است که دشمن، یعنی خواننده، خیال پرورانه از آن گذشته و نتوانسته بموضع حالت دفاعی به خود بگیرد؟

کاله

درست است. خواننده وقتی می‌فهمد شما آدم مهمی نیستید که دیگر دیر شده است. تا آنوقت شما نصف بیشتر عقایدان را به او خورانده‌اید و او آنها را حریصانه بلعیده و هیچ فکری هم نکرده؛ وقتی هم برایش روش می‌شود که تماسی یاوه است، او را با هدفهایتان آشنا کرده‌اید، و اگر به انتقاد پردازد باز هم بعضی از نکات در او باقی می‌ماند.

تسیفل با نگاهی کاوشگر او را نگرفت، اما نتوانست اثری از حیله در آن بیابد. چشان کاله صادقانه و هشیارانه به او دوخته شده بود. تسیفل جرعه‌ای از آبجویش را که آبجو نبود نوشید، و باز هم نگاه سنجش گر و دوخته به دورستها، بر چشمانش نشست.

تسیفل

من از نظر اخلاقی خود را ذیحق احساس می‌کنم. در حالی که نظریات اشخاص مهم را به تمام شکلها تبلیغ می‌کنند، می‌ستایند و برای آن بهای خوبی می‌پردازند، نظریات افراد بی‌اهمیت مردود و منفور است. در نتیجه افراد بی‌اهمیت، اگر بخواهند بنویسند و آثارشان چاپ شود، مجبورند همیشه به جای نظریات خودشان، عقاید اشخاص مهم را به کارگیرند. به نظر من این وضع پایدار نیست.

کاله

شاید بهتر باشد یک کتاب کوچکتر بنویسید.

تسیفل

چرا کوچکتر؟ شما از پشت به من حمله می‌کنید. فکر می‌کنید که یک آدم مهم با وجودی که خواسته‌ایش هرگز نمی‌تواند خواننده را واقعاً راضی کنند، اجازه دارد یک کتاب بزرگ بنویسد اما بر عکس، من باید مختصر بنویسم چون می‌خواهم عقاید واقعاً بی‌اهمیتی را بازگو کنم، عقایدی که هر کس اگر خودش همان نظرها را نداشته باشد، می‌تواند بی‌آنکه نزد خود اعتراف کند، آنها را نظریات خود بداند.

کاله

در اینجا با شما موافقم، اینهم جزئی از استبداد عمومی است. چرا یک آدم، هر کسی که می‌خواهد باشد، باید اجازه داشته باشد نظریاتش را مشروحاً بازگوید و دیگران هم با ادب به گفته‌هایش گوش بد هند؟

تسیفل

اینچاست که اشتباه می‌کنید. باید یادآور شوم که من در واقع آدم بی‌اهمیت هستم، اما هیچ و پوچ هم نیستم. مطلب یک کمی پیچ و خم دارد. در عین اینکه آدم از هر شخص مهمی صحبت نمی‌کند، ولی پروا ندارد که مدام از «هر کس بی‌اهمیتی» صحبت کند. من در این مورد بهشت اعتراض دارم. در میان ما بی‌اهمیتها هم تفاوت‌های بزرگی هست. همانطور که آدمهایی هستند که تا حد «بعضی‌وصی» صفاتی مانند شجاعت و استعداد و از خود گذشتگی دارند، آدمهایی هم هستند که این صفات

را تا حد بخصوصی «ندارند». منهم از این گروه و در این مورد یک پدیده استثنای هستم و بنابراین، هیچ و پوچ نیستم.

کاله

معدرت می خواهم.

تسیفیل

اینکه آدمهای بی اهمیت در روزگار ما در حال نابودی هستند، دیگر مسأله‌ای نیست. پیشرفت در رشته‌های علوم و تکنیک، و پیش از همه در سیاست، باعث شده که اینگونه آدمها از روی زمین محو شوند. این توانایی شگفت‌آور قرن ماست که از کاه کوه می‌سازد و اینهمه آدمهای مهم بوجود می‌آورد. آدمهای مهم مدام در توده‌های عظیمتری پدید می‌آیند، یا بهتر بگوییم، مدام در توده‌های عظیم‌تر به راه می‌افتد. همه جا تا چشم کار می‌کند، افراد زیادی هستند که مانند بزرگترین قهرمانان و قدیسان رفتار می‌کنند. در روزگاران قدیم، کجا اینهمه شجاعت و میل به شهادت دیده شده؟ جنگهایی مانند جنگهای ما و دوره‌های صلح ما، پیشترها امکان نداشت زیرا به فضایل بسیار و آدمهای مهم، بیش از آنچه وجود داشت، نیاز بود.

کاله

اما وقتی که زمان این ناقهرمانان سپری شد، دیگر نظریات آنها جالب نخواهد بود.

تسیفیل

بر عکس! آدم با بیل زیادی با این احساسات و افکار کمیاب و بی‌نظری آشنا می‌شود. ما قدر حاضر بودیم پدیدهای که مثلاً درباره زندگی یکی از آخرین دینوسورها مطالب پیشتری بدانیم؟ منظورم آن حیوانات گیاه‌خوار بزرگی است که در دورانهای پیش از تاریخ روی زمین پدید آمدند. آنها از میان رفتند زیرا احتمالاً اهمیت موجودات دیگر را نداشتند، اما درست به همین دلیل یک مطلب صحیح درباره آنها می‌تواند بسیار جالب باشد.

کاله

اگر شما خود را با دینوسورها مقایسه می‌کنید، وقت آن است که خاطراتتان را بنویسید، چون دیری نمی‌گذرد که دیگر هیچ کس نمی‌تواند آن را بفهمد.

تسیفیل

تحول با سرعت تکان دهنده‌ای صورت می‌گیرد. دانش امروز می‌گوید که گذر از یک عصر بد عصری دیگر، جهش‌گونه یا می‌توان گفت بر قرآن صورت می‌گیرد. مدت‌های

مدد دگرگونیهای کوچک، ناهمسانیها و ناموزونیهای تحول را آماده می‌کند. اما خود تحول ناگهانی روی می‌دهد. دینوسورها، اگر چه اند کی به عقب رانده شده‌اند باز هم می‌توان گفت که مدتی در میان بهترین اجتماعها زندگی می‌کنند. دیگر هیچ چیز پشت سرشان قرار ندارد اما هنوز هم آنها را عزیز می‌دارند و به علت کهن بودن هنوز هم در تقویم اشراف جهان حیوانات صدرنشینند. هنوز هم عف خوردن خصوصیت خوبی بشمار می‌آید، در حالی که حیوانات برتر، گوشت را ترجیح می‌دهند. هنوز هم از سرتا پا ۲ متر طول داشتن، اگر اعتباری هم به حساب نیاید، ننگ نیست. مدت درازی چنین و چنان می‌گذرد تا اینکه ناگهان جهش روی می‌دهد. اگر مخالف نباشد می‌خواهم از شما خواهش کنم که گاه و بیگاه فصلی از خاطراتم را بشنوید.

کاله

من هیچ مخالفتی ندارم.

اند کی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

درباره نانسانها / خواستهای اندک مدرسه هرن را برداشت

تسیفل تقریباً هر روز به رستوران استگاه راه آهن می‌رفت، چون در آن کافه بزرگ جایگاه کوچکی برای فروش دخانیات وجود داشت و دختری که چند قوطی زیر بغل می‌گرفت، در ساعتهای نامنظمی می‌آمد و جایگاه را باز می‌کرد و ده دقیقه تمام سیگار و سیگار برگ می‌فروخت. تسیفل یک بختی از خاطراتش را در جیب بغل داشت و در کمین کاله بود. وقتی کاله یک هفتاد تمام نیامد، تسیفل فکر کرد که بیهوده این فصل را نوشته است، و کار نوشتن را قطع کرد. او در «*ه*» بغير از کاله هیچ کس را نمی‌شناخت که آلمانی حرف بزند. اما در روز دهم با بازدهم بود که کاله پیدا شد و هنگامی که تسیفل پیشتوس را از جیب پیرون می‌کشید، چندان وحشتی از خود نشان نداد.

تسیفل

با مقدمه‌ای شروع می‌کنم و با کمال تواضع یادآور می‌شوم عقایدی که می‌خواهم بازگو کنم لااقل تا همین اواخر عقاید میلیونها نفر بود، بطوریکه هنوز هم «می‌تواند» جالب باشد. از مقدمه و یک قسم دیگر می‌گذرم و مستقیماً به شرح آموزشی که دیده‌ام، می‌پردازم. این شرح به نظرم بسیار با ارزش، و گاه‌گاه عالی است. کمی به جلو خم شوید تا هیاهوی اینجا مزاحمتان نشود. (می‌خواند): «می‌دانم که ارزش مدارس ما اغلب مورد تردید است و رسم و روش عالی‌شان مورد قبول نیست، یا لااقل ارجی ندارد. این روش چنین است که انسان جوان را بلافصله در همان سنین نارس به دنیا «همانطور که هست» وارد کنند. جوان را بدون آنکه چیز زیادی به او بگویند، و بدون هیچ گونه پیچ و خمی، به برگه کشی می‌اندازند: شناکن یا لجن بخور! آسوزگاران این وظیفه خطیر را دارند که تیهای اصلی انسانهایی را مجسم کنند که جوان بعدها در زندگی با آنها سر و کار خواهد داشت. او فرصت می‌یابد که روزانه

۶ ساعت خشونت و بدجنی و حق کشی مطالعه کند. برای چنین درسی هیچ شهریه‌ای زیاد نیست، و تازه این شهریه برای گان از طرف دولت پرداخت می‌شود. جوان در مدرسه با شکلهای فراموش نشدنی ناالسان روپرور می‌شود. این ناالسان که قدرتی تقریباً نامحدود دارد، و مجهز به شناختهای آموزش و پرورش و تجربه چندین ساله است، شاگرد را به شکل خود پرورش می‌دهد. شاگرد تمام چیزهایی را که برای پیشرفت در زندگی لازم است یاد می‌گیرد. این چیزها همانهایی است که برای پیشرفت در مدرسه لازم است، یعنی ریاضی، تظاهره‌دانستن، استعداد انتقام بدون مکافات، شناخت سریع مکانهای بد، چاپلوسی، توسری خوری، آمادگی برای لو دادن هم‌دیفان خود بد بالاترها، وغیره وغیره.

لیکن بهتر از هر چیز آدمشناسی است. اینهم با شناختن معلم بست می‌آید. شاگرد باید نقاط ضعف معلم را بشناسد و بتواند از آنها استفاده کند، و گرنه هرگز نمی‌تواند از پس مجموعه کاملی از آموزش‌های بی‌ارزشی که در مغزش انباشته شده برآید. بهترین آموزگار ما بک مرد درشت‌اندام و بسیار بسیار زشت بود که می‌گفتند در جوانی هوای استادی در سر داشت، اما موفق نشده بود. این ناکامی تمام نیروهای خفته در وجودش را به شکوفایی کامل رسانیده بود. این معلم دوست داشت ما را بدون آمادگی امتحان کند، و هرگاه جوابی را نمی‌دانستیم از فرط لذت زوجه می‌کشید. در طول ساعت درس دو سه‌بار پشت تخته سیاه می‌رفت و یکه تکه پنیر را که در هیچ لفافی پیچیده نشده بود از جیب کشش بیرون می‌آورد، و بعد همچنانکه به درس ادامه می‌داد، آن را ریز ریز می‌کرد و با این عادت خود را بیشتر منفور می‌ساخت. شیمی درس می‌داد، اما اگر از بازکردن گلوله کاموا هم بود. برایش تفاوتی نداشت. همانطور که هنریشگان برای خودنمایی به بک افسانه نیاز دارند، او هم به مطالب درسی احتیاج داشت. وظیفه‌اش این بود که از ما آدم بسازد. در این کار تا حدی هم موفق شد. ما از او شیمی یاد نگرفتیم، بلکه یادگرفتیم که چگونه می‌توان انتقام گرفت. هر سال یک بازرس به مدرسه می‌آمد که می‌گفتند می‌خواهد ببیند ما چطور درس می‌خوانیم اما ما می‌دانستیم که او می‌خواهد ببیند آموزگاران چگونه آموزش می‌دهند. یکباره که بازرس به مدرسه آمد از فرصت برای انتقام از معلمان استفاده کردیم و به هیچ یک از سوالات جواب ندادیم و مثل گوسفند سر جایمان نشستیم. آن روز از ناتوانی ما الذی نبرد بلکه برقان گرفت و مت درازی در بستر بیماری افتاد و وقتی هم که بازگشت دیگر هیچ‌گاه آن پیرمرد لذت‌تجوی پنیر ریز کن

نشد. آموزگار زبان فرانسه نقطه ضعف دیگری داشت: الهه شیطان صفت عدالت را، که قربانیهای وحشتناکی می‌طلبد، می‌ستود. یکی از همشایرگردیهای من به نام «ب» ماهرانه‌تر از دیگران از این نقطه ضعف استفاده می‌کرد. این معلم در یک برق مخصوص تعداد غلطهای درس‌های کتبی را که رفتن به کلاس بالاتر به آنها بستگی داشت، جلوی نام هر شاگردی یادداشت می‌کرد. به این ترتیب در سمت راست کاغذش نمره‌ها قرار می‌گرفت، بطوری که باسانی می‌توانست آنها را بازبینی کند. مثلا هیچ غلط بهترین نمره را که یک بود می‌گرفت، . ، غلط دو، و به همین ترتیب. در اوراق شاگردان هم زیر غلطها با قلم قرمز خط می‌کشید. بی‌استعدادها همیشه سعی می‌کردند با قلمتراش چند خط قرمز را پاک کنند، بعد جلوی رفته و به آموزگار تذکر می‌دادند که مجموع غلطها درست نیست، بلکه زیادتر حساب شده. اما معلم ورقه را می‌گرفت و آن را در نور نگه می‌داشت و نقاط صافی را، که از صاف کردن کاغذ با ناخن شست به وجود می‌آمد، می‌دید. اما «ب» کاردیگری می‌کرد. در ورقه تصحیح شده‌اش با قلم قرمز زیر چندین جمله کاملاً درست را خط می‌کشید، و رنجیده‌خاطر پیش می‌رفت تا پیرسکجای آن جملات غلط است. معلم مجبور می‌شد پیزیرد که هیچ غلطی در آنها نیست و خودش خطهای قرمز را پاک کند و در برگ خود تعداد غلطها را تغییر دهد. طبیعی است که به این ترتیب نمره نیز تغییر می‌کرد. باید قبول کرد که این شاگرد فکر کردن را در مدرسه آموخته بود. دولت تحرك آموزش را بگونه‌ای بسیار ساده تالیم می‌کرد. به این طریق که هر آموزگاری مجبور بود فقط مقدار معینی از دانش را بازگو کند، و آنهم سالهای سال، بطوری که مردن پیش از شاگردان بود، دیگر کند ذهن می‌شد و به این ترتیب، از هدف اصلی که مردن پیش از شاگردان بود، دیگر منحرف نمی‌شد. معلم تمام ناکامیهای خصوصی، نگرانیهای مالی، و فلاکتهای خانوادگی را با درس توأم می‌سازد و شاگردانش را هم در آنها سهیم می‌کند. او که دیگر هیچ گونه مطلبی برایش جالب نیست، هم و غمیش این است که روح جوانان را سازد و تمام شکلهای ریاکاری را به آنها بیاموزد. بدینگونه آنها را برای ورود به جهانی آماده می‌کند که در آن با آدمهایی مثل او، آدمهایی افليج، ناقص و پاچه‌ورمالیده، روپرو می‌شود. شنیده‌ام مدرسه‌ها، یا لاقل بعضی از آنها، امروز بر شالوده‌هایی غیر از زمان تحصیل من بنا شده‌اند. در این مدارس با جوانان درست و با تفاهم رفتار می‌شود. اگر چنین شده باشد، من خیلی افسوس خواهم خورد. ما در مدرسه مسائلی مثل اختلاف طبقاتی را می‌آموختیم؛ این جزء درس‌های ما بود. با بچه‌های دیگر، بهتر از فرزندان

کارگران رفتار می‌شد. اگر این درس از برنامه آموزشی مدارس امروز حذف شده باشد، آدمهای جوان این تفاوت را در عمل، که بی‌نهایت هم مهم است، یعنی در زندگانی خود، خواهند آموخت و تمام چیزهایی که در مدرسه و در مراوده با آموزگاران آموخته‌اند، باید در زندگانی که کاملاً چیز دیگری است، به مسخره‌ترین رفتارها و ادارشان کند. آنها را بامهارت بسیار درباره اینکه جهان با آنان چگونه رفتار خواهد کرد، فریب می‌دهند. آنها متوجه درستکاری، نیکخواهی و توجه خواهند بود و کاملاً ناپروردۀ نامجهز و بیچاره به اجتماع تحويل داده می‌شوند.

اما مرا کاملاً طور دیگری آماده کرده‌اند! من با آگاهیهای فراوانی از ذات آدمی قدم به زندگانی گذاشتم. بعد از آنکه آموزشم تاحدی تکمیل شد - یعنی وقتی به چندین رذالت متوسط مزین شدم و داشتم چندین کتابتکاری نه‌چندان دشوار را فرا می‌گرفتم، دلیل کافی داشتم که کمایش در زندگانی انتظار موقعیت داشته باشم. اما اشتباه می‌کردم، چون یک روز ناگهان فضیلت خواستار پیدا کرد. خوب تا اینجا برای امروز کافی است چون شما را ساخت به هیجان آورده‌ام.

کاله

نظر ملایم شما نسبت به مدارس غیرعادی است و می‌توان گفت که شما از دیدگاه والاتری می‌نگردید. در هر حال من تازه حلا می‌فهمم که من هم چیزهایی آموخته‌ام. یادم هست که ما درست در همان روز اول، درس خوبی آموختیم. وقتی که ما، پاکیزه و با کیف پشتی وارد کلاس شدیم و والدینمان رفتند، ما را کنار دیوار به صفحه کردند و معلم فرمان داد «هر کس جایی برای خود انتخاب کند» و ما به سوی نیمکتها رفتیم. چون یک جا کم بود، یکی از شاگردان نبا پیدا نکرد و در راهروی بیان نیمکتها ایستاد، در حالی که همه نشسته بودند. معلم این شاگرد را همچنانکه ایستاده بود گرفت و پوزه‌بندی به او زد. این برای ما درس بسیار خوبی شد، چون دانستیم که آدم اجازه ندارد بد بیاورد.

تسیفل

این کار از یک معلم خیلی نیوغ آساست. اسمش چه بود؟

کاله

هرن رایتر.

تسیفل

تعجب من کنم که همانطور معلم ساده مانده بود. حتماً در اداره آموزش و پرورش

دشمنی داشته.

کاله

یک چیز جالب دیگر شیوه یک معلم دیگر بود.

تسیفل

بیخشید! من هنوز به هرن رایتر فکر می کنم؛ چه مدل کوچک و ظریفی با وسایل ساده اش درست کرده است: یک کلاس معمولی با نیمکتهای کمتر؛ به این ترتیب جهانی را که انتظار تان را می کشید، به روشنی پیش چشم داشتید. او فقط با چند خط گستاخانه جهان را نقش کرده است، اما با این حال جهان بروشتنی، پیش رویتان گذاشته شده بود. و شرط می بندم که او این کار را کاملاً غریزی، و از روی مکاشفه محض، انجام داده است! همین معلم ساده دبستان!

کاله

به هر حال این تحسین، دیر نصیب او می شود. آن معلم دیگر خیلی معمولیتر بود؛ به پاکیزگی اهمیت می داد. اگر شاگردی که مادرش دستمال تمیزی بهش نداده بود، از یک دستمال کثیف استفاده می کرد مجبور بود از جایش بلند شود و دستمال را تکان دهد و بگوید «من یک پرچم کثیف دارم.»

تسیفل

این هم خوب است، اما از حد متوسط بیشتر نیست. خودتان می گویید که او می خواست احساس احترام برانگیزد. این نشانه یک روح محظوظ است. هرن رایتر فقط پیش پا را روشن می کرد، راه حل نشان نمی داد؛ فقط مشکل را بزرگ مطرح می کرد، فقط واقعیت را منعکس می کرد، و نتیجه گیری را کاملاً به عهده خودتان می گذاشت! و البته این به گونه دیگری مغایر است. وظیفه خود می دانم از شما تشکر کنم که مرا با این روح نابغه آشنا کردید.

کاله

خواهش می کنم.

اند کمی بعد آندواز یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

بیکره کمیوی^۱ شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت بار می آیند / مطالب وقیع و غیر اخلاقی

یک روز که هوا خوب بود، تیفیل و کاله من گفتگو «ساتنی با هم راه رفتهند. از
میدان راه آهن گذشتهند و در مقابل بیکره بزرگ سنگی یک مرد نشسته، استادند.

تیفیل

این کمیوی است که می گویند حتی باید آثارش را خواند.
کاله

باید شاعر خوبی بوده باشد؛ اما از گرسنگی مرد، شعرگفتن برایش درآمدی نداشت.
تیفیل

شنبه‌ام در این سرزمین رسم است که شاعران خوب از گرسنگی بپیرند. اما انگار این
رسم را کاملاً رعایت نمی کنند چون می گویند چند نفری از آنها هم از افراط در بیخواری
مرده‌اند.
کاله

خیلی دلم می خواهد بدانم که چرا بیکره او را رو به روی استگاه گذاشته‌اند.
تیفیل

احتمالاً برای هشدار. در این سرزمین هر کاری را با تهدید انجام می دهند. بیکر-
تراش آدم شوختی بوده؛ به او حالتی رؤیایی داده، انگار که دارد رؤیای یک سبد نان
می صاحب را می بیند.
کاله

شاعرانی هم بوده‌اند که نظر خودشان را به تماساگران گفته‌اند.
تیفیل

بله، اما اغلب به شکل شعر یا به گونه مبهم دیگری. به یاد ماجراهی افتادم که در

جایی خوانده‌ام، درباره «مردی در اتاق دیگر»؛ زنی با یک منحرف ماجرا بی داشت که اصولاً از آن متفرق بود، و یک مرد دیگر که او را «ایکس» می‌نامیم از این ماجرا باخبر شده بود، و زن از توجه او لذت می‌برد. زن طوری ترتیب داده بود که وقتی با، بگوییم ایگرگ، به بستر می‌رفت، ایکس می‌توانست در اتاق مجاور همه‌چیز را بشنود. نقشه‌اش این بود که ایکس می‌شنید اما هیچ چیز نمی‌دید. ایگرگ از فرط تکرار اندکی نسبت به او سرد شده بود و او مجبور بود تحریکش کند. مثلاً گیره‌های جوراب خود را در مقابلش درست می‌کرد، بطوری که او، یعنی ایگرگ، همه‌چیز را بخوبی می‌دید. اما زن در همان حال حرف رکیکی به ایگرگ می‌گفت بطوری که ایکس در اتاق مجاور به خوبی می‌شنید. و به همین ترتیب ادامه می‌یافتد. او به ایگرگ دست می‌زد و می‌نالید که «دست را بکش!» یا پیشش را به او می‌کرد و خرخر می‌کرد که «نمی‌گذارم بهمن تجاوز بکنی!» یا به زانو می‌افتاد و فریاد می‌زد «خوک!» و ایگرگ می‌دید و ایکس می‌شنید و احترام زن هم حفظ شده بود. مشابه این ماجرا، داستان شاعری است که در کتابهای روی صحنه می‌رفت اما همیشه پیش از ظاهر شدن روی صحنه به حیاط می‌رفت و کفشهایش را کثیف می‌کرد تا تماشاگران بینند که او بخطاطر آنها حتی کفشهای را هم پاک نمی‌کند.

کمال

چیز تازه‌ای نوشته‌اید؟

تسیفل

چند نکته بادداشت کرده‌ام که با کمال میل برایتان می‌خوانم، زیرا گمان ندارم فرصت بیداکنم که در فصلهای معینی جایشان بدhem. از اولین بادداشت شروع می‌کنم (می‌خواند)؛ «جنگ با گلوله برف. نان و کره. سرد زد مادر. برای غذا خوردن دیر شده. درسهای مدرسه. کتابهای درسی. مداد پاک‌کن. یک ربع زنگ تفریح. تکاندن درختهای شاهبلوط. سگ قصاب سرگذر. بچه‌های خوب پا بر هنر راه نمی‌روند. یک چاقوی جیبی بیش از سه فرفه می‌ارزد. بیچ پیچ. کفش اسکیت. شیشه شکستن. نبوده. اجبار در خوردن کلم ترش سلامت‌بخش است. پدرش آرامش می‌خواهد. به بستر رفتن. او تو برای مادرش دردرس درست می‌کند. نباید گفت ریدن. در موقع دست دادن به چشمها نگاه کنید.» به نظرتان چطور است؟

کاله

ادامه پدھید، هنوز نمی‌دانم.

تسیف

«نمای مغرب سنت آنا، آوردن آبجو، کالسکه ران اریاب در خیابان» کلا و که «خود را حلق آویز کرد، ماریای کوچک روی یک سنگ نشست، چاقو تیز کردن، درباره استخوان انگشتان، درباره آرنج، درباره چانه، درباره فرق سر، درباره شانه، او روی درهای طوبه با گچ جیزی نوشته است، به پلیس خبر داده‌اند، سکه پنج فیکی به دبوار خانه برتاب می‌شود، تا کجا پس می‌پرد، او به پس پرید و دخترک را ول کرد، چنایتکاران در خرابه‌ها هستند، با گچ، گچ از کجا آورده؟ نوک زدن، دیرکهای کوتاه و نوک تیز را در زمین فرو می‌کنند، آنها را با دیرکهای دیگر بیرون می‌کشند، و گرنه می‌کوییم به زمین، خوک کشیف! و تجارت با سربازهای می‌سرخ پوستان، ژمنها، روشهای، ژانبایها، شوالیه‌ها، نایکلون، با پریها، رسیها، بزدلها، تکرازی، سگ، رذل بیرون تو باید بدانی، آدم کثیف، شوخ، گندیده، عصا، ترگاو، شتر، ماده‌گاو، وارقه، گنداب، رذل، چنده، حرامزاده، کوژ سینه، واریسی، کوژیست، گدایی منوع، مواطن باشد، در چهارمین خانه یک جاسوس زندگی می‌کند،» یادداشت سوم: «شببه بعد از ظهر، ارکستر حلی باغ آبجوفروشی، سوپیس داغ با نانک، این دخترها بیماری خطرناکی دارند، وقتی سراغ زنها می‌روی، کوچه‌ها وزن شماره ۱۱، کشیش سنت ماکس، کرامبلیش، پرسما ژوف کشیش می‌شود، با حلقه‌های کبود در زیر چشم، اعتراض برای یک پنج قشنگ‌گنگ نیست، اگر آدم خودش را کنترل نکند، حسابش رسیده است، شارة چهار، دستانت را از جیب شلوارت بیرون بیاور! دوچرخه، بگذار لاستیک خشک شود، پشت گوش، هنوز نه، زمان تفریزگ در کتابخانه، دختری با عینکه، هر کتاب پنج فیک، با پستان، در حمام، بدون حوله فقط ده فیک، قسمت زنانه، بلوط، در مواره جنوب، روی دیوار شهر هم، آخر سر قایقران و قایق، قوم خدا، و بگذار به تو خوش بگذرد.»

کاله

چطور می‌توانید اینها را به هم ربط پدھید؟ هرجه به فکر تان برسد یادداشت می‌کنید؟

تسیف

بهیچ وجه، مطالب را آماده می‌کنم، میل دارید به یک یادداشت دیگر گوش کنید؟

کاله

حتماً.

راحت بخشن است، اما نایابش. دوره، سریم کوچک بر تپه‌گل سرخ نشسته بود و انگور می‌چید. آن دختر می‌گذارد، گرفتاری، تخم مرغها، کمتر از شانزدهسال جرمیه دارد، پنج سرتیه، دختر، وقتی باد می‌آید اگر چیزهایی بر ملا می‌شود دامن را محکم بگیر، در حال ایستادن، مواضیت نکرده، پنج مارک، در مراسم ماه مه، بی‌عفت، معصیت کبیره. این احساسی است که تا مغز آدم رسخ می‌کند. مثل تیغ تیز است. در هم شکستن، امش را عوضی گفته، آخ، چقدر با سازدهنی عالی بود، وقتی که آن مرد در زندان بود، بی‌بکارت. اینها را توی پارک نوشتم. آنها اول مقاومت می‌کنند. بیهای یک یستنی پنج قیک است. سینمای بیست و پنج، آنها از آن خوششان می‌آید، به چشممان من نگاه کن! از عقب! یا فرانسوی! یادداشت پنجم: «زولا، کتابتکاری، موباسان، نیجه، وصف جنگهای بلاشب تروی^۴. آنگاه تیصر من برگور من می‌نازد، در کتابخانه، کتاب کرایه می‌دهند. و شهریها، اگر تمام روز را کتاب بخوانی در سن نوزده سالگی یک اسکلت عصی می‌شوی، مگر خدا هست؟ بهتر است مثل دیگران ورزش کنی. او یا خوب است با قادر متعال، این همان طنز مدرن است. یک شغل روحانی، این در ذات آلمانی است. تا وقتی که بو پاها را رازمیز پدرت درازمی کنی یه تو اجازه داشتن این عقاید را نمی‌دهم. یکبار هم دنیا را اصلاح کن. تهوع آور، در کوربورو^۵، گوینتو^۶، رنسانس، انسانهای رتسانس، ولی مشاغل روحانی پرشده است. در کوله بشتی هر آلمانی، آواز خوانان در کام مرگ، بمنده‌ها در جنگل، چقدر زیبا می‌خوانند. هرگز نباید از من سوال کنی! آیا شکسپیر انگلیسی است؟ ما آلمانیها فهمیده ترین ملتها هستیم. فاوست، آموزگار آلمانی جنگ دهه هفتاد را برده است. مسمومیت از گاز، به عنوان یک دانشمند در ونوسبرگ، خاکستری بخشوده بادی؛ او تاب آورد. بیماریک موسیقی را دوست داشت. خدا با دوستکاران است، چون آنها نمی‌دانند چه می‌کنند، گروهانهای قویتر به خودشان کمک می‌کنند. عسل مصنوعی مقوی تر از عسل زنبور است. ولی برای غذای مردم گران است. دانش کشف کرده است، برد آخر بهترین است، قربانی بعد از نمایش هم پذیرفته می‌شود.»
کاله

به نظر من خیلی خوب در جهت جنگ بیش می‌رود.

۴. کارل بلاسب تروی نویسنده آلمانی ۱۸۵۰-۱۹۰۰م.

تسیفل

با وجود این نکر می کنید که من باید اینها را در فصلهایی پنهان نمایم؟
کاله

برای چه؟

تسیفل

خیلی نو به نظر می رسد. مدرن دیگر قدیمی شده است.
کاله

شما نمی توانید به این استاد کنید. انسان به عنوان انسان هم قدیمی است. اندیشیدن قدیمی است، زیستن قدیمی است، خوردن قدیمی است. منظورم اینست که شما می توانید هر طور می خواهید بنویسید، چون چاپ کردن هم قدیمی است.

تسیفل

كلمات شما به من آرامش می بخشند. این پنج یادداشت هم فقط به عنوان یک طرح برای یک تصویر در نظر گرفته شده. خاطرات من درباره فضایل است.

کاله

من درباره خاطرات شما نکر کردم. ما در محله های قبیرتر خیلی بافضیلت ترا از شما بزرگ شده ایم. وقتی که هفت سالم بود، مجبور بودم هر روز صبح بیش از رفتن به مدرسه روزنامه بفروشم؛ این تلاش معاش است. پولش را هم به والدینمان می دادیم؛ این فرماتبرداری است. وقتی که پدر مت بخانه می آمد، از حرص اینکه نیمی از مزد هفته اش را شراب خوده بود ما را کنک می زد؛ به این ترتیب ما درد کشیدن را آموختیم، و اگر به ما فقط سیب زمینی می دادند، که خیلی هم کم بود، مجبور بودیم تشکر کنیم، شکر نعمت نعمت افزون کنند.

تسیفل

به این ترتیب فضایل زیادی در شما به وجود می آید. هیچ کس نمی تواند مثل مردم قبیر در فشار باشد. آنها حتی فضایل را هم تحت فشار می گذارند. اما مطمئنم که باز هم چیزهایی هست که شما تدبیر نماید. یک وقت ما کلقتی داشتیم که بسیار زرنگ و بالک بود، واقعاً زرنگ بود؛ ساعت شش صبح برمی خاست و تقریباً هیچگاه ییرون نمی رفت، به همین جهت هیچ کس را نداشت و مجبور بود خود را با ما سرگرم کنند. انواع بازیها را به ما یاد می داد، مثلاً می گفت چیزهای کوچکی مثل مداد بالک کن را در بدن او بیدار کنیم؛ این چیزها را در لابلای جورابهاش یا در میان پستانهایش

و یا انتهای رانها پش پنهان می‌کرد. ما از این بازی خیلی خوشمان می‌آمد؛ اما برادر کوچکم، از روی حماق، جربان را برای مادرمان تعریف می‌کرد؛ مادرمان چیز خنده‌داری در این بازی ندید و گفت که ما برای این بازی خیلی کوچکیم و ماریا هم آنقدر که انتظار می‌رود عفیف نیست. می‌بینید که وسعت مشرب نداشت. به نظر پدرم علت‌ش این بود که او از مردم عادی بود.

کاله

پدر شما بایست بیشتر به او مخصوصی ابدهد. اما البته در آن صورت ظرفها نشسته می‌مانند؛ پس شما به غفت او واپس‌تہ بودید.

تسیفل

واپس‌تہ بودن به غفت ایشان خیلی عالی بود. یادم هست بعدها چقدر خوشحال بودم که اخلاق در عمل سستی‌های دارد. هنده سالم بود و رفیقہ کوچکی داشتم که شاگرد یک مدرسه مذهبی بود. پانزده سال داشت اما خیلی رسیده بود. دست در آغوش همیگر اسکی می‌کردیم، اما بزودی این کار کافی نبود؛ فهمیدم دوستم دارد، چون وقتی در راه خانه می‌بوسیدمش سخت به نفس نفس می‌افتد. این راز را به یکی از دوستانم گفتم، و برایمان روشن بود که اتفاقی می‌افتد، اما دوستم می‌گفت که چندان ساده هم نیست و به علت نداشتن شناخت قبلی تاکنون در آورترین موقعیتها بوجود آمده است و یکبار هم دو نفر بهمچوچه نتوانسته‌اند از یکدیگر جدا بشوند (همانطور که درسگها می‌بینیم و باید یک سطل آب رویشان ریخت تا بتوانند از یکدیگر جدا بشوند). آن دونفر را مجبور شدند با آمبولانس ببرند، و می‌توان شرمندگی آنها را پیش خود مجسم کرد. نخدید، من این مشکل را خیلی جدی گرفتم. بعد نزد یک روپیه رفتم و آگاهی‌های لازم را بدست آوردم.

کاله

من این را حس مسؤولیت می‌نامم. اگر از کوچکی این احساس را در شما به وجود نمی‌آوردند، در آن موقع احساس مسؤولیت نداشته‌ید.

تسیفل

حالا که ما امروز درباره موضوعات غیر اخلاقی صحبت می‌کنیم، آیا متوجه شده‌اید که این چیزها اگر با هنر آمیخته شود، چقدر پر فضیلت است؟ اما اگر از روش عکسبرداری استفاده کنند، آنچه بدست می‌آید کثافت است. شما که فرد تحصیلکرده‌ای هستید هرگز به فکر نمی‌افتد چنین چیزی را به دیوار بیاویزید. چنین عکسی فقط یک صحنه

جنسی است که کم و بیش، به شکل دیگری انجام گرفته است. خوب، حالا تابلوی لدا و قور را در نظر بگیرید؛ یک نقاشی با سلیقه از گونه‌ای هماغوشی که جامعه به آن عادت ندارد؛ ناگهان بر تعاملش مهر هنر زده می‌شود و شما می‌توانید آن را به بچه‌هایتان هم نشان بدهید. و اثر جنسی اش ده برابر است، چون که هنر است! و یا دیدرو^۶ را در نظر بگیرید، آنجایی که کسی گوش می‌دهد چگونه زنی هنگام هماغوشی مدام از این کار حرف می‌زند و چگونه گوشش را می‌خاراند؛ و بعد آنجا که می‌گوید: «گو... ش... من!» بعد سکوتی پیش می‌آید و خارش گوشش آرام می‌گیرد. اینها برای من هم لذت‌آور بود، چه رسد به خود او! آدم هیشه با میل چنین چیزهای را بپاد می‌آورد. اینها هنر است و تأثیرش بیشتر از یک بررسی معمولی شهوات است.

کاله

من همیشه نکرسی کردم آثار نویسنده‌گان کلاسیک را خیلی کم می‌خوانند.
تسیفل

این آثار باید بیش از هر جا در کتابخانه‌های زندانها موجود باشد. توصیه من این است: کتابهای خوب در کتابخانه‌های زندانها! این وظيفة اساسی اصلاح‌گران زندانها است. اگر می‌توانستم این کار را انجام دهنده بزودی زندانها تمام جذبه خود را برای دولت از دست می‌دادند. دولت می‌دید که دیگر عدالت، یعنی «شش ماه محرومیت و پرهیز برای دزدی یک کیسه سیب زمینی»، بیهوده است.

کاله

پس شما طرفدار تقوای هم نیستید؟
تسیفل

من با حالات کلیشه‌ای خوکدانیها مخالف هستم.
کاله

پیش از آنکه به گروه آزاداندیشان بپیوندم، جزء گروه طرق‌داران برهنگی بودم. این گروه با تقواترین مردم روی زمین هستند؛ هیچ چیز را دور از نجابت نمی‌دانند، بهیچوجه، خشمگین نمی‌شوند، و به این می‌بالند که توانسته‌اند بر احساس شرم چیره شوند و حق عضویت خود را ببردازند. اما من در برداخت حق عضویت عقب ماندم و از من پرسیدند که آیا شرم نمی‌کنم؟ من هم آنها را ترک کردم و دوباره خود را در آغوش عقی عفتی انداختم. یعنی مدت زمانی اصلاح‌میلی احساس نمی‌کردم چون خیلی زیاد دیده

بودم. با آن طریق زندگی، مردم تمی توانند توی کارخانه‌ها و خانه‌های خفه، و درحال تعذیه، مثل ونسها و آدونیسها به نظر آیند.

تسیفل

کاملاً درست است. من طقدار کشوری هستم که در آن بی تqua بودن نتیجه‌ای داشته باشد.

آنها بار دیگر از میدان بزرگ راه آهن بازگشتد. آنگاه از یکدیگر جدا و از هم دور شدند. هر یک به راه خویش.

خاطرات تسیفل || گرفتاری مردان بزرگ / آبا «آن اسمش چه بود» ثروتی هم دارد؟

هنگامی که تسیفل وکاله دویاره یکدیگر را ملاقات کردند، تسیفل یک فصل دیگر از خاطراتش را تمام کرده بود.

تسیفل

(می‌خواند) من فیزیکدان هستم. بخشی از فیزیک، یعنی مکانیک، در شکل دادن به زندگانی مدرن سهم بزرگی دارد، اما خود من با ماشینها خیلی کم سروکار دارم. حتی گروهی از همکارانم که برای ساختن قطعات ماشینها به مهندسان دستورالعمل می‌دادند، و حتی همین مهندسان تقریباً مثل یک کارمند عالیمقام راه آهن، دور از جهان و با آرامش کار می‌کنند. قریب ده سال از عمرم را در مؤسسه‌ای که در خیابانی بر درخت و آرام قرار داشت، بسر بردم. غذایم را توی رستورانی در همان نزدیکی می‌خوردم، خانه‌ام را خدمتگاری مرتب می‌کرد و دوستانم نیز از همکارانم بودند. زندگی آرام یک جانور هوشمند را داشتم. همانطور که یادآور شدم، در یک مدرسه حسایی تحصیل کرده بودم، و این امتیازاتی در برداشت که شاید چندان بزرگ نبود، اما باعث تفاوت عظیمی می‌شد. من از یک «خاندان اصیل» بودم و به همت والدینم با صرف مخارج هنگفت دانشی اندوخته بودم که برایم زندگی را ممکن می‌ساخت که با آنچه می‌بیلیونها آدم بیچاره در اطرافم می‌توانستند داشته باشند، کاملاً متفاوت بود. بی‌چون و چرا یک آقا بودم، و می‌توانستم چندین بار در روز غذای گرم بخورم، در فواصل غذا سیگار بکشم، شبها به تئاتر بروم و هر چندبار که مابل بودم حمام بگیرم. گفشهایم سبک بود و شلوارهایم به کیسه‌های آرد شباht نداشت. از تماشای تابلوها لذت می‌بردم و یک قطعه موسیقی شرمگینم نمی‌کرد. اگر با خدمتگارم درباره هوا صحبت می‌کردم، به حساب انسانیم گذاشته می‌شد. دوران تقریباً آرامی بود. دولت جمهوری نه خوب بود و نه بد، یعنی مجموعاً بیشتر خوب

بود چون فقط به مسائل مربوط به خودش می پرداخت، مثل بخشیدن مقام و غیره، و مردم را که غیر مستقیم با آن تماس داشتند و ملت را تشکیل می دادند، کما بیش به حال خود می گذاشت. بیهوده من که از استعدادهای طبیعی ام هر طوری که بودند، بهره می بردم، تقریباً خوب می گذارند. البته، در شغل من و همچنین سایر مشاغل، نمی شود گفت آب از آب تکان نمی خورد. خشونتهای جزئی هم لازم بود چه در مورد زنها، چه در مورد همکاران؛ و گاه گاهی هم به گونه ای بی شخصیت متوجه نیاز بود، اما در اصل چیزی نبود که من نتوانم به سادگی از عهده اش برآیم، درست مثل دیگر همطبقه هایم. اما افسوس که روزهای جمهوری کوتاه بود. من نه در نظر دارم و نه قادرم از چیزی بیکاری و بیچاره شدن همگانی تصویری طرح کنم یا اصلاً نیروهایی را که در کار بود نشان بدهم. این از آن موقعیتهای سخت پریشان کننده و تهدیدآمیز بود و در هیچ جا علتی برای آشتفگی ناگهانی اوضاع یافته نمی شد.

مثل این بود که تمام جهان متمدن از مبارزه خوف آوری به لرزه درآمده، و هیچ کس نمی دانست چرا. کارگران مؤسسات بررسی اقتصادی که ارقام دقیقی در باره پدیده های اقتصادی در اختیار داشتند، فقط سر تکان می دادند. سیاستمداران مثل خربا های سقف بهنگام زلزله، «به حرکت» در آمده بودند. نشریه های علمی اقتصاد چنان از میان رفت و تعداد بیشماری مجله های طالع بینی جای آنها را گرفت. من برداشت غریبی کردم. دریافتیم که زندگی در مرآکز تمدن چندان پیچیده شده که حتی بهترین معزها هم از هر گونه پیشیبی عاجز است. تمام وجود ما به اقتصاد بستگی دارد و اقتصاد چنان مسئله پیچیده ای است که برای بازیبینی اش آنقدر بینش لازم است که اصلاً وجود ندارد! انسانها اقتصادی ساخته بودند که برای بازیبینی اش نیاز به ابر مرد بود.

در راه بررسی اوضاع مشکلات بخصوصی وجود داشت. در اینجا به بیاد یکی از تجربه های فیزیک مدرن که ضریب خطای های زنگنیگ ۱ نام دارد می افتم. این ضریب در باره مسأله زیر است: اکتشافات در رشته جهان اتمی به این مشکل برخورد می کند که ما به عذریها یا با بزرگنمایی بسیار احتیاج داریم تا بتوانیم رویدادهای میان کوچکترین ذره های ماده را ببینیم. نور در میکروسکوپیهای ما باید آنقدر قوی باشد که گرم کردن و نابود کردن در دنیا اتمها انقلابهای حقیقی بوجود بیاورد.

درست همین؛ ما هر چیزی را می خواهیم بررسی کنیم با بررسی خود آتشش می زیم؛ بنابراین ما زندگی عادی جهان ذره بینی را بررسی نمی کنیم، بلکه زندگی را بررسی

می‌کنیم که در اثر بررسی ما پریشان شده است. در زندگی اجتماعی نیز چنین می‌نماید که پدیده‌های مشابهی وجود دارد. بررسی رویدادهای اجتماعی در خود این رویدادها بی‌اثر نیست، بلکه تقریباً سخت در آنها اثر می‌کند. و این اثر بدون شک اثری انقلابی است. احتمالاً همین دلیل است که مسؤولین امور جرأت بررسیهای عمیقت در مسائل اجتماعی را به خود نمی‌دهند. اما چون ابر مردانی که قادر به تجزیه و تحلیل این اقتصاد پاشند، پیدا نشند و بعضیها پیشنهاد می‌کردند که خودشان این اقتصاد را ساده‌کنند تا آن را قابل بازبینی و هدایت سازند، در چنین اوضاعی، چند نظری که تصمیم خود را مبنی بر توجه نکردن به اقتصاد، اعلام کردند پذیرفته شدند.

نام آن «اسمش چه بود» تاگهان بر سر زبانها افتاد.

این مرد برجسته از سالها پیش در یک شهر کوچک، که با هنر و آجوی مرغوبی شهرت یافته بود، همه گونه مردم عادی را گرد خود جمع کرده با خوش‌بینی که در سلکت ما غیر عادی است، به آنها اطمینان داده بود که یک «عصر بزرگ» در حال فرا رسیدن است.

بس از آنکه چند سالی در این سیرک ظاهر شد، اعتماد رئیس جمهور که ژنرال شکست خورده جنگ اول جهانی بود - به او جلب شد و او در موقعیتی قرار گرفت که دو میانجیگان را تدارک بینند.

اما من، که روزگار جوانی ام را در عصر بزرگی گذرانده بودم، با شتاب شغلی در برآگ بدمست آوردم و عجولانه کشور را ترک کردم.

کاله چندین بار می‌خواست سخن او را قطع کند، اما احترام به آنچه که نوشته شده بود، او را از این کار بازداشت نمی‌شد.

کاله

اوین بار که حرف فاشیم را شنیدید کی بود؟

تسیقل

چندین سال پیش، همان زمان که از نهضتی با خبر شدم که علیه تأخیر ابدی قطارهای ایتالیا جبهه گرفته بود و می‌خواست عظمت امپراتوری کهنه رم را دوباره برباکند، شنیدم که اعضای آن نهضت پیراهن سیاه می‌بودند. اما به نظر من این گمان که کثافت روی رنگ سیاه دیده نمی‌شود، اشتباه بود؛ برای این مستظور پیراهنها قهوه‌ای رنگ خیلی مناسبتر است، اما البته این نهضت دوم بعداً آمد و توانست از تجربیات اولی

استفاده کند. به نظر من مهم این بود که این چیز به ملت ایتالیا یک زندگی خطرناک Vita pericolosa و عده می داد. بنا به نوشته روزنامه های ایتالیابی این عده باید در مردم شادمانی هول انگیزی بوجود آورده باشد.

کاله

می بینم که با یک عصر بزرگ می توان شما را فرار داد. شما نمی خواهید خودتان را راضی کنید که قهرمان وار ظاهر شوید.

تسیفل

من در فرصت های قبلی ام، چند فضیلت کوچکتر برای استفاده شخصی تدارک دیده ام که فضایل برجسته یا نادری نیستند. مثلاً به خود جرأت دادم و در یک مسأله خصوصی با استیله‌ی^۲ بزرگ مخالفت کردم، با قبول این خطر که می توانست مرا با قدرت علمی اش خرد کند. برای اینکه تصویر روشنی داشته باشید می گویم: عظمت این مخالفت تقریباً با تختستن صعود از ماترهورن^۳ برابر است. به گمانم من در نظر شما فقط آدم راحت طلبی هستم، اما شما مرا در آزمایشگاه ندیده اید.

کاله

با این حرفها همه تصور می کنند شما از آن دسته مردم عادی هستید که فقط به فکر راحتی خود هستند و آرامش می خواهند.

تسیفل

می دانم منظور شما کدام مردم است. آنها اگر آدم مانع گندیدنشان بشود، ناراحت می شوند. اما من این را ناراحتی می دانم که مانع شوند خودم را، یا بهتر بگویم، به غیر از خودم چیز دیگری هم بوجود آورم، مثل فرضیه اتمی. حکومت بر هوا، سوای حکومت در هواست.

کاله

مردان بزرگ نمی توانند با شما راحت کنار بیایند.

تسیفل

من هیچ دلیلی نمی بینم که وضع را مخصوصاً برایشان راحت کنم.

کاله

اگر آدم از نظر مالی آسوده باشد، بیشتر امکان دارد که لاقل برای مدتی هم که شده کار آنها را دشوار کند. برای بیچارگان سخت است.

تسیفل

شما خود را هم کاملاً از بیچارگان، یعنی مردم، می‌دانید. این نهضتهای فاشیستی هم همه جا خود را نهضت مردم می‌دانند و علیه توانگران سخنانی اغلب بسیار تند می‌گویند، مخصوصاً وقتی که برای حمایت از صندوق حزب حریص می‌شوند و صلاح خود را نمی‌فهمند. اما من اطمینان دارم که درست همین پرداختهای کوچک باعث موفقیت است و هر قدر که سختتر علیه توانگران حرف می‌زنند، فاشیستها درآمدشان بیشتر می‌شود و ثروتمندتر می‌شوند. در عوض باید کاری هم انجام بدهند. امروزه از مردان بزرگ توقع خیلی زیادی دارند. جای تعجب نیست اگر مردان بزرگ نتوانند توقعات وحشت‌آور را برآورند. مثلاً انتظار می‌رود که آنها کاملاً از خود گذشته باشند. خیلی دلم می‌خواهد بدانم که چگونه باید این کار را بکنند، و چرا آنها؟ اما مردان بزرگ مجبورند مدام اطمینان بدهند که از این بزرگی هیچ سودی ندارند مگر زیج و نگرانی و بیخوابی؛ و این «اسمش چه بود» مجبور است برای اثبات صداقت خود دریا دریا اشک بربریزد.

مردم فقط در صورتی دنبال او به جنگ می‌روند، که «این اسمش چه بود» آنها را بخطار اید آلها از جا بکند، نه بخاطر نفع طلبی.

کماله

چند سال پیش او در این باره که نه عنوانی دارد و نه حساب بانکی سخنرانی کرد. این ادعا بسردی پذیرفته شد و به بعضی‌ها گران آمد زیرا اغلب شان ملک و مالی داشتند، و گروهی دیگر هم نمی‌خواستند از بازداشتگاه‌هایی که برایشان ساخته بود سر در آورند. مردم حیران بودند که با این منوال او چگونه زندگی می‌کند. آنگاه دریافتند که احتیاجات زیادی ندارد و برای اپرا هم یک کارت مجازی گرفته است. سرانجام مجبور شد جلوی این صحبتها را بگیرد و تصمیم گرفت که به شغلی پردازد. نویسنده‌گی را انتخاب کرد. به عنوان صدراعظم دستورداد که به او به عنوان صدراعظم چیزی نپردازند. و این برایش شادی آور بود - اما در عوض دستورداد که از او به عنوان نویسنده، کتاب نبرد من را بخزند؛ به این طریق نبرد او به یک پیروزی کامل انجامید. او از حق التأییف این کتاب قصر وزارت دفاع و قصر صدراعظم را خرید و با نجابت بسیار زندگی کرد.

تسیفل

خیلی جالب است که زور می‌زنند تا ثابت کنند قصایی میلیونها آدم و استمار و فلنج کردن عقلانی ملت‌ها را برایگان انجام می‌دهند و هیچ چیز در عوض دریافت نمی‌کنند.

باید نشان بدهند که خود را با مسائل کوچک مشغول نمی‌کنند، بلکه با افکار بسیار
بزرگی زندگی می‌کنند، و هنگامی که نقشه یک جنگ را می‌کشند هر چیز پستی
برایشان بیگانه است.

بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

ع

سرنوشت غم انگیز ایده‌های بزرگ / مشکل غیر نظامیان.

تسیفل نگاهی تیره به دکه‌های گردگرفته مقابله وزارت خارجه انداخت؛ او و کاله می‌خواسته اجازه اقامت خود را تمدید کنند. او در وشترین مغایزه‌ای یک روزنامه سوئی را که اخباری درباره بیشوه آلمانها در فرانسه داشت، دیده بود.

تسیفل

تمام ایده‌های بزرگ وقتی به مردم می‌رسد با شکست روپرتو می‌شود.
کاله

با جتناق من با شما هم عقیده است. او بازویش را در تبروگاه از دست داد و این ایده به فکرشن رسید که یک سیگار فروشی باز کنند و در آن به غیر از سیگار، وسایل دوزنده‌گی، سورن و نخ و قرقه هم بفروشند، چون زنها به سیگار کشیدن علاقه دارند، اما نمی‌خواهند به سیگار فروشی بروند؛ ولی این فکر از آن جهت که به او اجازه ندادند با شکست روپرتو شد. اما «هم نبود، چون او هرگز نمی‌توانست بول لازم را تهیه کند».

تسیفل

این آن چیزی نیست که من آرمان بزرگ می‌نامم. جنگ تایبود کننده یک آرمان بزرگ است. نخوانده‌اید که چگونه غیر نظامیان فرانسه در میان چنگ فرارگرفته‌اند؟ می‌گویند غیر نظامیان تمام تقشه‌های سر قرماندهی را بهم ریخته‌اند و مانع عملیات نظامی شده‌اند؛ به این ترتیب که سیل فراریان خیابانها را پر کرده است و گروهانها نمی‌توانند حرکت کنند. تانکها، که حتی در باتلاقها هم که‌گل تا زانو می‌رسد گیر نمی‌کنند و می‌توانند جنگلی را از جا بکنند، در میان مردم گیر کرده‌اند. مردم گریمه ذخیره غذایی گروهانها را خورده‌اند و وضع طوری شده که مردم غیر نظامی درست حالت آفت ملخ را پیدا کرده‌اند. یک کارشناس نظامی با تگرانی در روزنامه می‌نویسد که غیر نظامیان برای ارتش یک مشکل جدی شده‌اند.

کاله

برای آسمانها؟

تسیفل

نه، برای خودشان؛ مردم فرانسه برای ارتش فرانسه.

کاله

این خرابکاری است.

تسیفل

بهر حال تأثیرش یکی است. وقتی که مردم مدام خود را به میان می اندازند و میدان جنگ را نامطمئن می کنند دقیقترین نقشه های سرفمندهی چه نتیجه‌ای دارد؟ به نظر می رسد که نه از فرمان، نه از هشدار، نه از کلمات مهرآمیز و نه از یکارگر قتن عقل، از هیچکدام هنری بر نیامده است. هنوز شکاریهای دشمن با بمبهای آتشزا بر فراز شهر ظاهر نشده تمام پاداران از شهر بیرون می دوند. مردم شهر بدون آنکه کوچکترین فکری یکنند که به این ترتیب عملیات نظامی سخت دچار اختلال می شود، می مهابا فرار می کنند.

کاله

قصیر از چیست؟

تسیفل

می باشد بموضع به تخلیه قاره فکر کنند. تنها دور کردن کامل تمام سلتها می توانست هدایت عاقلانه جنگ را، با استفاده کامل از سلاحهای مدرن، ممکن سازد و تخلیه می باشد دایمی هم باشد، زیرا جنگهای جدید بسرعت برق در می گیرند، و اگر همه چیز آماده نباشد، یعنی تخلیه انجام نگرفته باشد، همه چیز از دست می رود. و این تخلیه می باشد در تمام جهان صورت گیرد، زیرا جنگها دیوانه وارگسترش پیدا می کنند و آدم نمی داند دامنه شان تا کجا گسترده می شود.

کاله

تخلیه در تمام جهان برای همیشه؟ این کار احتیاج به سازمان دارد.

تسیفل

یک دستور العمل از ژنرال آمادیوس اشتولپناگل^۱ وجود دارد که لاقل به عنوان یک راه حل موقتی فنی قابل ملاحظه است. ژنرال پیشنهاد می کند که سکنه غیر نظامی کشور با

هوایپماهای جت و باری و چتر نجات پشت خط جبهه دشمن، درکشور دشمن فرود آورده می‌شوند. این عمل دو اثر مطلوب دارد؛ اولاً به‌این ترتیب میدان عمل ارتش آزاد می‌شود، بطوریکه حرکتها بدون اصطکاک صورت می‌گیرد و تمام خواربار به‌موقع می‌رسد. ثانیاً، آشنازگی به‌منطقه دشمن انتقال داده می‌شود و خطوط ارتباطی و جاده‌های حریف بسته می‌شود.

کاله

این همان «تخم مرغ کریستف کلمب» است! همانطور که پیشواگته: تخم مرغهای کریستف کلمب در خیابانها افتاده‌اند، فقط باید کسی پیدا شود و آنها را از طرف سر پشتاند. با این حرف او به خودش اشاره کرده.

تسیفل

اصل این فکرگستاخانه آلمانی است. اما راه حل نهایی مشکل نیست. چون طبیعی است که دشمن هم برای تلافی بلافضله سردمش را درکشور حریف فرود می‌آورد، چون جنگ با این جمله «چشم به‌چشم، دندان به‌دندان.» بر پا می‌شود و به‌پایان می‌رسد. یک چیز حتمی است: اگر جنگ کامل باید از تخیل به تحقق پیوتد و باید راه حلی پیدا کرد. مسأله بطور ساده اینست: یا باید مردم غیر نظامی از میان برداشته شوند، یا جنگ غیر ممکن می‌شود. ناگزیریم هر چه زودتر چنین تصمیمی بگیریم.

تسیفل لیوانش را آنقدر آهسته خالی کرد که گویی آخرین لیوان اوست. آنگاه از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به‌راه خویش.

خاطرات تسبیف - ۱۱۱ / درباره آموزش

(تسبیف چند بزرگ پیشتوس از جیب کشش بیرون می‌کشید که کاله با شتاب سوآلی کرد.)

کاله

آیا اتفاق بخصوصی افتاد که شما آلمان را ترک کردید؟ در خاطراتتان هیچ چیزی در این باره نگفته‌اید. چون ماندن در اینجا که چندان خوشابند نیست.

تسبیف

من در این باره چیزی تنوشتم چون نمی‌توانست مورد توجه عموم باشد. ما در مؤسسه دستیاری داشتیم که نمی‌توانست یک پروتون را از یک هسته تشخیص بدهد. عقیده داشت که این سیستم یهودی‌زده مانع رشد اوست و به این جهت وارد حزب شد. من مجبور بودم یکی از کارهای او را تصحیح کنم و او دریافت که من برای این جنبش ملی مناسب نیستم، و از او هم متغیرم، زیرا از «اسمش چه بود» طرفداری می‌کرد. وقتی که «اسمش چه بود» حکومت را بدست‌گرفت، همین اختلاف، اقامت مرا در کشور مشکل ساخت. من ذاتاً قادر نیستم با اعتماد کامل دل به احساسهای بزرگ و تکان‌دهنده پسپارم، و تحمل یک رهبری پر تحرک را هم ندارم. در دورانهای بزرگ، آدمهایی مثل من تصویر موزون را مختل می‌کنند. شنیدم اقامتگاههای مخصوصی درست کرده‌اند تا در آنها مردمی مثل من را از خشم ملت حفظ کنند، اما این اقامتگاهها مرا بهسوی خود جلب نکرد. حالا به خواندن ادامه می‌دهم.

کاله

منظورتان ایست که شما در نظر خودتان برای این کشور بقدر کافی با فرهنگ نبودید؟
تسبیف

بله، خیلی بی‌فرهنگ‌تر از آن بودم که بتوانم در تمام این کثافت، آنطور که شایسته

آدمی است به بودن ادامه دهم. اگر بخواهید می‌توانید این را ضعف بدانید، اما من آنقدرها هم انسان نیستم که در مقابل اینهمه ناالسانی بتوانم انسان باقی بمانم.

کاله

من آدمی را می‌شناختم که شیمیدان بود و گاز زهرآلود می‌ساخت. او از نظر سلام، صلح طلب بود، و برای جوانان صلح طلب علیه جنون جنگ سخنرانی می‌کرد و در سخنرانیها یاش بسیار تند می‌شد، بطوریکه مدام مجبور بودند به او تذکر دهند که در سخنرانیها یاش ملایمتر باشد.

تسیف

پس چرا می‌گذاشتند سخنرانی کند؟

کاله

چون می‌گفت چیزی را که می‌سازد به او ربطی ندارد، همانطور که یک کارگر کارخانه دوچرخه‌سازی با دوچرخه‌ها کاری ندارد. و او هم درست مثل ما مخالف این بود که آدم با آنچه می‌سازد سروکار نداشته باشد.

ما دقیقاً می‌دانستیم که برای جنگ کار می‌کنیم. یعنی نفس کار کردنمان در خدمت جنگ بود. زیرا اگر دوچرخه‌ها که برای خود اشیاء بیگناهی هستند نتوانند از مرزها پکذرنند، چون بازارها پر شده‌اند، روز قشنگی خواهد رسید که تانکها از مرزهای می‌گذرند؛ این کاملاً روشن است. شنیدم بعضی از مردم می‌گفتند تجارت و اقتصاد انسانی است، فقط جنگ ناالسانی است. اما تجارت و اقتصاد اولاً انسانی نیست و ثانیاً تا آنجا که ما می‌بینیم باعث جنگ می‌شود. و تازه، آنها یک جنگ انسانی می‌خواستند. جنگ قدرتها، اما نه علیه مردم غیر نظامی! با توب، اما نه با گاز! می‌گویند کنگره امریکا سود تجهیزات را به ده درصد محدود کرده است و آنهم از طریق قانون. در حالی که می‌باشد تلفات انسانی جنگ را از طریق قانون بدهد درصد محدود کند! بربرت از بربرت می‌آید، همانطور که جنگ از اقتصاد می‌آید. از اینکه سیاسی شدم عذر می‌خواهم.

تسیف

فرهنگ به هیچ وجه با اقتصاد مربوط نیست.

کاله

متأسفانه.

تسیفل

متأسانه یعنی چه؟ با من به زبان قابل فهم صحبت کنید؛ من داشتم و سخنی درک
می کنم.
کاله

وقتی که به دیرستان می رفتم مردم بودم که چه چیز بیاموزم؛ والترفون در فوگلوایده^۱،
با شیمی، یا گیاهان عصر حجر. در عمل با هم فرقی نداشت، چون نمی توانستم هیچیک
از آنها را بکار ببرم. اگر شما قیزیک آموخته اید، از گوشش چشم یه امکان گرفتن شغل هم
نگاه کرده اید و فقط چیزی را آموخته اید که بتوانید دوباره بفروشید، در حالی که برای
ما فقط مسئله آموزش مطرح بود و اینکه درجه جهتی آن را تکمیل کنیم.

تسیفل

و شما درجه جهتی آن را تکمیل کردید؟
کاله

من «والترفون در فوگلوایده» را انتخاب کردم؛ و در آغاز هم بد نبود، اما چون بعد
بیکار شدم، و شبها خیلی خسته می شدم، از آن صرف نظر کردم. جلسات درس آزاد بود؛
نه خرجی داشت و نه درآمدی. اما یک کتاب کوچک به اندازه یک دوجین سیگار
قیمت داشت. شاید هم من اشیاق زیادی نداشتم که بتوانم بر تمام مشکلات چیره شوم.
پسر صاحبخانه ام با گذشت زمان تمام گیاهان دنیا را حفظ کرد؛ او نیروی آهینی
داشت؛ هیچگاه شبها به گردش نمی رفت و هیچ کاردیگری به غیر از آموختن نمی کرد؛
از این طریق حتی به خودش صدمه هم زد، بطوری که به عنیک نیاز پیدا کرد و همین
مانع شد که بتواند با ماشین تراش کار کند، اگرچه آخر سر اینهم مطرح نبود، چونکه
او هم بیکار شد.

تسیفل

همانطور که گفتید، این به خودتان بستگی دارد که بخواهید یاد بگیرید یا نه. من
مطمئن هستم که پسر صاحبخانه شما می توانست کار آمی خیلی بیشتری داشته باشد.
مطمئناً از فرصتی که داشت کاملاً استفاده نمی کرد. اگر می کرد، شاید می فهمید که
چندین و چند بار بدون کتاب به مستراح رفته است، و با بهنگام خواندن چند بار چشمانش
را از کتاب برداشته است. ممکن است هر بار فقط سه ثانیه بوده باشد، اما همین سه
ثانیه ها را با هم جمع کنید؛ بیست یا سی سال چشم برداشتن از کتاب را حساب کنید؛

تقریباً با یک هفته زمان تلق شده برابر است! دنیای گیاهان بزرگ است، یک رشته غول آساست، آموختن کامل این علم اشتیاقی فوق انسانی لازم دارد، بخصوص برای یک شاگرد تراشکار که کارهای دیگری هم دارد. و کاملاً غلط است اگر سؤال کنید که دانش درآمدی دارد یا نه؟ چون کسی که دانش را بخاطر دانش دنبال نمی‌کند باید از آن دست بکشد، زیرا روح علم دوستی ندارد.

کاله

وقتی من آن دوره را انتخاب می‌کردم، این سؤال را مطرح نکردم.
تسیفل

پس شما برای آن رشته مناسب بودید؛ دانش هیچ‌گونه مدرکی علیه شما ندارد. شما صلاحیت داشتید که تا سنین پیری از «والترفون درفوگلوایده» چیزی بشنوید. از نظر اخلاقی شما حتی از آقایی که درس می‌داد هم بالاتر قرار گرفته‌اید، چون او هرچه باشد با علمش درآمدی داشته است. افسوس که ادامه ندادید.

کاله

مطمئن نیستم که برای همیشه چندان فایده داشت. چرا من حس زیبایی‌شناسی ام را با تماشای تابلوهای روینس پرورش بدھم، در حالی که چهره تمام دخترانی که سرشار به تنشان می‌ارزد رنگی دارد که در کارخانه به خود گرفته‌اند؟ پسر صاحبخانه من گیاهشناسی می‌خواند، و مادرش حتی پول یک دانه کاھو هم ندارد.

تسیفل

پس می‌توان چنین گفت: وقتی که شوق دانش در یک کشور رنگی اینچنین قهرمانی و فداکارانه می‌گیرد، بطوری که در همه جا مورد توجه است و به عنوان یک فضیلت عالی شناخته می‌شود، نور «بدی» برمملکت می‌افکند.

اند کی بعد تسیفل و کاله از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یکی به راه خویش.



درباره مفهوم خوبی / خشونت آلمانی / کنفوویوس درباره مردم عادی / درباره جدی بودن

کاله

کلمه «خوب» مفاهیم زیستی دارد.

تسیفل

امریکاییها برای آدم خوب واژه‌ای دارند، به این شکل «Sucker^۱» که تلفظ می‌شود «که آنهم بهتر است از گوش دهان به بیرون پرانده شود. یعنی آدمی که روی چسب راه می‌رود، کسی که دارد به دام می‌افتد، چیزی که یک شیاد هنگام گرسنگی می‌جوابد.

کاله

بهتر از همه این است که یک «شاگرد نانوای خوش قلب» را در نظر بگیرید، آنهم بازو به بازوی یک «آهنگر خوش مشرب». آنوقت است که برده‌ها از جلوی چشستان کنار می‌رود. در یک معیار وسیعتر، خوب فقط آنها بی هستند که آدمهای بهتر نامیده نمی‌شوند. پارچه‌بافان لباس ما را تأمین می‌کنند، کشاورزان غذای ما را تولید می‌کنند، آهنگران و بنایان خانه ما را می‌سازند، دهقانان ما را سیراب می‌کنند، حروفچینها به ما آموزش می‌دهند - و تمام اینها در مقابل پاداشی بسیار حقیرانه! چنین از خودگذشتگی را حتی آن که بالای کوه وعظ می‌کرد هم نمی‌شناسد.

تسیفل

چه کسی می‌گوید آنها خوب هستند؟ آنها برای اینکه خوب باشند باید پاداش را حتی اگر حقیرانه هم باشد قبول کنند و خوشحال باشند که ما راحت زندگی کنیم. اما آنها اینطور نیستند.

^۱. اصطلاح امریکایی به معنی هالو- آدم گول خور.- م.

کاله

خود را به حمایت نزدید. فقط لازم است از شما بپرسم: وجود آنها و صمیمانه بگوید آیا شما حاضر بودید آنها را نصیحت کنید که با مزدی حقیرانه خوشحال باشند؟

تسیفیل

نه.

کاله

پس شما هم نمی‌خواهید که آنها خوب باشند؟ یا اینکه باید فقط بیرون از کار اصلیشان خوب باشند، آنهم بگونه‌ای که اصلاً اهمیتی نداشته باشد! مثلاً شباهی تعطیل، نسبت به گریه‌ای که نمی‌خواهد از درخت پایین بیاید.

تسیفیل

من به هیچ کس توصیه نمی‌کنم که بدون احتیاط فوق العاده، رفتار انسانی داشته باشد. خطرش خیلی سنگین است. بعد از جنگ اول جهانی در آلمان کتابی منتشر شد با این عنوان غوغای انگیز «انسان خوب است!» و من بلا فاصله احساس بی‌آرامی کردم، و فقط هنگامی نفس راحت کشیدم که یک متقد نوشت «انسان خوب است، گوسله خوشمزه». از طرف دیگر شعری از یک نمایشنامه‌نویس، که در دیرستان با من همکلاس بود، پیدا کرده‌ام که خوبی را یک چیز قهرمانی نمی‌داند. می‌گوید:

بر دیوار من یک نقاشی چوبی ژاپونی آویخته است

که نقاب عفریت زشتکاری است اندوده به آب طلا.

با همدردی بسیار می‌بینم،

رگهای متورم پیشانی اش گویاست

که عفریت بودن چه دشوار است.

این مرا به سؤالی و ای دارد: نظر شما نسبت به خشونت آلمانی چیست؟ ضمناً من با این کلمه «آلمانی» مخالفم. «آلمانی بودن» یعنی عمیق بودن در مورد پاک‌کردن کف اتاقها و نابود کردن یهودیها. «انسان آلمانی گرایشی برای داشتن کرسی فلسفه دارد.» کاش این کلمه فقط برای مشخص کردن پکار برده می‌شد، اما با این حالت بر احساس و سبعانه بازگو می‌شود. می‌توانم پیش خود مجسم کنم که انسان آلمانی، پس از آنکه در پاریس و حوالی استالینگراد و لیدیس^۲ مشاهده شده است، اکنون سرانجام دلش می‌خواهد نامش را عوض کند، و گرنه در حالی که هر کسی او را می‌شناسد

چطور می‌تواند زندگی تازه‌ای آغاز کند؛ می‌توانیم خود را، برای تشخیص، مثلاً سرزین نهم بنامیم، نه میها، با یک روح نهمی، یا مشابه آن. و باید این عدد را هم گاه به گاه تغییر دهیم تا دوباره آن طین پر احساس را به خود نگیرد. خیلی تنفرانگیز است که هر کله پوکی یا چنان غروری راه می‌رود که گویی «تشییع ماتیاس» و یا «بیوہ خندان» را نوشته است. اما از موضوع منحرف شدم. فقط می‌خواستم از شما پرسیم: خشونت آلمانی را باور می‌کنید؟

کاله
بله.

تسیفل
و گمان نمی‌کنید که تبلیغات باشد؟

کاله

از طرف متلقین؟

تسیفل
یا از طرف نازیها.

کاله

من به آسانی باور می‌کنم که در ارتش آلمان خشونت شدیدی حکمرانیست. اگر بخواهید غارت و غلبه کنید، مجبورید آنقدر خرد کنید تا بازواتنان درد بگیرد. با حرف زدنها و کارهای کوچک نمی‌توانید هیچ کس را وادار کنید مال و دارایی اش را به شما تحويل بددهد. حتی اگر به زبان فرشتگان حرف بزنید، چنین کاری را نمی‌کند.

تسیفل
«در ارتش آلمان خشونت شدیدی حکمرانیست.» این حرف دو پهلوست، شما که بهتر می‌دانید.

کاله

بعضیها درباره اینکه حکومت کردن چیست، عقاید معکوسی دارند. بیشتر مردم در تمام زندگیشان نمی‌دانند که بر آنها حکومت می‌شود. این واقعیتی است. آنها عقیده دارند که همان کاری را می‌کنند که اگر اصلاً هیئت حاکمه و حکومت وجود نداشت، هم می‌کردند. اگر چیزی بفهمند، وحشی خواهند شد. فکر می‌کنند اگر هیتلر بر آلمان حکومت می‌کند، معنی اش اینست که آنها حکومت می‌کنند؛ اما خیلی از مردم عقیده دارند که چون او حکومت می‌کند آنها همیشه، یا هرگز، نمی‌توانند عقایدشان

را بازگو کنند، اما ایتطور نیست. البته چنین آدمهایی وجود دارند، ولی مهم اینست که بزودی زود نه تنها او، بلکه عقایدش نیز حکومت می‌کند. او وسیله‌اش را هم دارد که بر عقل مردم چیره شود. مثلا، به آنها اطلاع می‌دهد که چه می‌گذرد. اگر هم فکر کنند که این اطلاعات درست نیست، باز هم اطلاعات درست را ندارند، یعنی بی اطلاع هستند. تازه، اگر بخواهد مردم را برای یک غارتگری کثیف برانگیزد، می‌تواند باسانی به «زیباترین و اصیل ترین» چیزهایی که در آنهاست، متول شود. من شعری را که در استکهلم منتشر شده رونویس کرده‌ام، شعر بدی نیست.

مرد کوچک اندام در کیف دستی اش، که آبتن اسناد فرسوده و بربدهای روزنامه بود، به جستجو پرداخت و کاغذی را که با مداد نوشته شده بود بیرون آورد. کاله شعر «جمع گناهان و فضایل» را از «مجموعه اشتئیز^۳» می‌خواند.

«جمع گناهان و فضایل.»

در مجلس پنهانی شبانه‌ای که بتازگی تشکیل شد، بعضی از رجال با هیاهوی بسیار گام پیش نهادند و به همبستگی خود با صاحبان قدرت اقرار کردند. «حس انتقام»، آراسته و مزین چون وجدان، نمونه‌ای از حافظهٔ خطاناپذیرش را ارائه داد. شخص مغلوب کوچک اندام از تعسینی بس بزرگ بهرمند شد.
 «خشونت» در همان حال که پیرامون خود را نومیدانه می‌نگریست، از بخت بد، از صحنه به پایین لغزید، و با خشم چندان پا بر زمین کوفت که سوراخی پدید آمد؛ و بدینسان بر خود حاکم شد.

پس از آن «نفرت از آموزش» بر صحنه آمد، و در حالیکه کف بهدهان آورده بود، سوگند خورد که بارگاه «دانش» را از دوش ناگاهان بردارد. شعار او چنین بود «برگ بر فرزانگان»، و نادانها او را بر شانه‌های کارآزموده خود از مجلس بیرون بردن.
 «چاپلوسی» هم پدیدارشد و خود را «بزرگ هترمندگرسته» نشان داد و پیش از آنکه از صحنه خارج شود به چند رذل حریص که برایش مقامهای شامخی بدست آورده بود، تعظیم کرد.

«زیانخواهی» به عنوان کمدین محبوب، سالن را پر از نشاط کرد ولی برایش حادثه کوچکی هم روی داد زیرا آنقدر خنده داد که یکی از بندهای دلس پاره شد.

در دوین قسمت این نمایش، پیش از همه «غورو»، ورزشکار بزرگ، پدیدار شد. چنان به بالا پرید که یکی از تیرهای سق سرکوچکش را متروک کرد. اما با این وجود، و حتی وقتی یکی از مدیران مدالی را با یک سوزن دراز مستقیماً درگوشت او فرو برد، مژه هم نزد آنگاه «عدالت»، که شاید به علت ترس از صحن، اندکی پریده زنگ بود، خود را معروفی کرد. پس از مسائل بی اهمیتی سخن گفت و قول داد که در آینده سخنرانی جامعی بکند.

«عشق به علم»، بردي جوان و نیرومند، گزارش داد که چگونه رژیم چشم ان او را باز کرده است، و درباره تأثیر بینهای کج در اوضاع ناهنجار عمومی، سخن گفت: آنگاه «از خود گذشتگی»، پسری بلند و لاغراندام با چهره‌ای صادق، در حالی که بشقاب بزرگی از جنس روی تقلی، در دستان متورم شد داشت، به میان تماشاچیان آمد و در حالیکه با صدایی خسته، آهسته می‌گفت «بفکر فرزنداتان باشید!»، پول خرد های کارگران را جمع کرد.

«نظم» نیز که کلاه پاکیزه‌ای بر سر بیمیش گذاشته بود، برصحنده ظاهر شد و بین دروغگویان، دیپلم دکتری و میان جنایتکاران، جواز جراحی توزیع کرد. اگرچه هنگام شب، برای دزدی از زباله دانیها، به حیاط خلوت خانه‌ها رفته بود اما بر لباس خاکستریش حتی یک لک هم دیده نمی‌شد. غارت شدگان در صفوف درازی بیان از جلو بیمیش می‌گذشتند و او با دستان واریسی برای هم‌شان قبض می‌نوشت. خواهش، «صرفه‌جویی»، سبدی پر از کناره نان، که در بیمارستانها از دهان بیماران کنده بود به همراه داشت.

«تلash» چون کسی که تا دم مرگ دویده باشد نفس نفس می‌زد و در حالیکه تازیانه‌های چرمی به گردن داشت یک نمایش رایگان داد. او در زمانی کمتر از فین کردن، یک نارنجک ساخت و به عنوان هدیه، پیش از آنکه بتوان «آه!» گفت، برای دو هزار فامیل، گاز زهرآلود پخت.

تمام این سرشناسان، این فرزندان و نوه‌های سرما و گرسنگی به میان سردم آمدند و بی‌مها با خود را خادمان «تجاویز» خواندند. تسبیل

پس به عقیده شما هیتلر می‌تواند ازدوازده حواری هم یک هنگ عالی حفاظتی تشکیل دهد.

فقط وقتی می‌توانند برنده شوند که با تمام وسائل عمل کنند.
تسیفل

گناه تمام اینها به گردن سرمایه‌داری است. این از واححات است.
کاله
متأسفانه نیست.

من با شما موافقم که به اندازه کافی واضح نیست، و از آن گذشتہ قبول دارم که تمایل غربی به رد کردن واححات دارم، حتی اگر حقایق مفیدی باشند. در شیوه نمی‌توان چنین عادتی را پذیرفت. می‌دانید که کنفیووس شما، کارل مارکس، ماهیت اخلاقی مردم عادی را خیلی بسردی تعبیر زده، البته تمجید هم کرده، قبول دارم، اما گویلز، این را که مردم عادی انسانهای بسته‌تری هستند، از خود کارل مارکس گرفته، فقط با این تفاوت که کارل مارکس عقیده داشت آنها از پست بودن سیر شده‌اند.
کاله

چطور می‌توانید ادعای کنید که مارکس به کارگران ناسزاگفته است؟ خواهش می‌کنم اینقدر عامی نباشد.
تسیفل

بگذارید عامی باشم، در غیر اینصورت کوئن می‌شوم؛ آنوقت برای شما چه فایده‌ای دارد؟ مارکس به کارگران ناسزا نگفت بلکه متوجه شد که از طرف بورژوازی به آنها ناسزاگفته می‌شود. آگاهی من از مارکسیسم کامل نیست، پس بهتر است احتیاط کنید. آگاهی تقریباً کامل از مارکسیسم امروزه به قول بکی از همکارانم، یست تا پنجاه هزار مارک طلا خرج دارد، و این تازه بدون وقایع بیشینی نشده است. در این میان چیز درستی هم نصیبتان نمی‌شود، حداکثر مارکسیسمی کم ارزش، بدون هیگل یا ریکاردو. همکارم فقط بهای کتابها، شهریه دانشگاه و ساعات کار را محاسبه کرده است، نه آنچه را که بعلت مشکلات در راه ترقی یا جنس احتمالی از دستان می‌رود؛ همچنین این امر را هم تدبیر گرفته که پس از آموختن دقیق مکتب مارکس، کارآمی شما در مشاغل معمولی تا حد قابل توجیه باین می‌آید. اگر مارکسیسم را کامل بدانید در بعضی رشته‌ها مانند تاریخ یا فلسفه دیگر پیشرفت نخواهد کرد.

کاله

و این مسأله که کارگران انسانهای پست تری هستند؟

تسیبل

به نظر می‌رسد که این عقیده بی‌ارزش وجود دارد که از آدم عادی انسانیت، یعنی وجود خودش، درین می‌شود، بطوری که مجبور است، مخلوع از انسانیت در جهانی که انسانیت اهمیت دارد، دست به کاری بزند. انسان، به گفته کارل مارکس، فقط وقتی دست به کاری می‌زند که با مردمک چشم شده باشد محلال خیره شود. رفتار والاتر را تنها تحت فشار انجام می‌دهد. کارهای درست را فقط در وقت احتیاج انجام می‌دهد، به این جهت وقتی طرف انسانیت را می‌گیرد که بهیچوجه کار دیگری نمی‌شود کرد.

انسان عادی، با این ترتیب، به مأموریت خود که اعتلای جامعه انسانی است دست می‌زند.

کاله

من همیشه با این مأموریت بطور غریبزی مخالف بوده‌ام، چون طنین چاپلوسانهای دارد، و من همیشه به چاپلوسان بدگمان بوده‌ام، شما چطور؟ کنچکاو شدم که بداتم کلمه میسیون (مأموریت) چه معنی دارد، منظورم از نظر معنوی است.

تسیبل

از کلمه لاتین میتره (فرستادن) مشتق می‌شود.

کاله

نکرش را می‌کردم، پس باز هم باید یک آدم عادی باشد که به اینجا و آنجا می‌رود. آنها به فکر یک دولت ایده‌آل می‌افتدند و ما باید آن را خلق کنیم. ما اجرا کنندگان هستیم و آنها هدایت کنندگان باقی می‌مانند، چطور است؟ باید انسانیت را نجات پذهیم، اما انسانیت کیست؟ شما هستید. من در استکھلم به یک مهاجر یهودی برخوردم که بانکدار بود و عنوان مدیر تجاری داشت. خیلی جدی به من می‌گفت که ما سویالیستها انقلاب نکردیم، بلکه اجازه دادیم که هیتلر قدرت را بست یگیرد. ظاهراً او آرزوی آلمان تجاری را در سر می‌پرورد. روسها هم آن را از همین زاویه بررسی می‌کردند. در روزنامه فرانکفورت همیشه می‌نوشتند که در روسیه کمونیسم خالص وجود ندارد، و به این ترتیب از روسیه شوروی پدرستی انتقاد نمی‌شد. می‌نوشتند «این یک آزمایش جالب است.» آنهم با لحنی که انگار رأی نهایی آنها به عملی بودنش از نظر تکنیکی، وابسته است. اما شاید تجییز ادگان فرانسوی نیز در باره‌گیوتین

۵۶ گفتگوی فراریان

همینطور حرف می‌زند.

تسیفل

آیا درست فهمیدم: شما از آزاد کردن انسانیت سر بازمی‌زنید؟

کاله

به هر حال پول قهوه‌اش را حاضر نیستم پیردازم. گاهی - بهمن خرد نگیرید - از دست خودم به تنگ می‌آیم که در چنین زمانی نشسته‌ام و بمشوخی وقت می‌گذرانم.

تسیفل

اولاً، می‌توانم به‌شما جواب بدهم که ما برای کارهای واقعاً جدی بقدرت کافی سیر نشده‌ایم، بخصوص از وقتی که دو واحد سوتوریزه آلمانی بدون ویزا داخل کشور شده‌اند. ثانیاً در حال حاضر جدی بودن در زندگی کمی بی‌اعتبار شده است، چون جدیترین آنجه تابحال وجود داشته، هیتلر و افرادش هستند. او جزء جدیترین قاتلها است؛ قتل امری بسیار جدی است. طبیعت هیچیک از آنها سطحی نیست، این را لهستانیها تأیید می‌کنند. در مقابل، بودا آدم شوخی بوده است. و ثالثاً ما الزامی نداریم که رفتاب بالارزشی داشته باشیم؛ قصاب که نیستیم. یک موضوع خوب را همیشه می‌توان با شوخی بازگو کرد.

کاله

همانطور که یک سختران در مراسم سوزانیدن اجساد می‌گفت، بورژوازی چیزی بغیر از پول از دست نمی‌دهد.

اندکی بعد، آنها از پکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

اشتھار سویس بخاطر آزادی‌بخواهی و پنیر / آموزش نمونه در آلمان / امریکاییها.

تسیفل

شهرت سویس در این است که می‌توان در آنجا آزاد بود. اما برای آزاد بودن باشد سیاح بود.

کاله

من آنجا بودم و آنقدرها هم احساس آزادی نکردم.

تسیفل

حتماً در هتل اقامت نکرده‌اید. می‌بایست در هتل اقامت کنید. از یک هتل می‌توانید به هر جا که بخواهید بروید. گرد بزرگترین کوهها، با زیباترین مناظر، نهادهای هست و نه چیز دیگری. می‌گویند آدم در هیچ جایی بیشتر از قله کوه، احساس آزادی نمی‌کند.

کاله

شنیده‌ام خود سویسیها، اگر راهنمای کوهنوردی نباشد از کوه بالا نمی‌روند و تازه کاملاً هم آزاد نیستند، چون مجبورند سیاحان را بگردانند.

تسیفل

راهنمایان کوهنوردی احتمالاً از دیگر سویسیها کمتر تشنۀ آزادی هستند. آزادی‌بخواهی تاریخی سویس به خاطر آن است که سویس در جای نامناسبی قرار گرفته، گرد اگر دش همه‌جا قدرت‌هایی قرار دارند که میل به تصرف در آنها زیاد است. در نتیجه سویسیها مجبورند همیشه هشیار باشند. اگر طور دیگری بود، نیازی به آزادی‌بخواهی نداشتند. تا حالا هیچکس درباره آزادی‌بخواهی اسکمیوها چیزی نشنیده است. سرزین آنها در جای مناسب‌تری قرار دارد.

کاله

سویسیها شانس آورده‌اند که چندین قدرت به آنها نظر بد دارند. هیچیک از آنها سویس

را به دیگری روا نمی‌دارد. اگر بختشان برگردد، یعنی یکی از قدرتها قویتر شود، کارشان تمام است.

تسیفل

اگر عقیده‌مرا بخواهد، باید از هر کشوری که در آن آزادی‌خواهی شدیدی وجود دارد بیرون رفت. در کشوری که موقعیت نامناسب‌تری دارد، آزادی‌خواهی بی‌ارزش است.

کاله

حق با شعاست، در هر جا که بیش از حد حرف آزادی در میان باشد کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست. تا آنجا که متوجه شده‌ام جمله‌ای نظری «ما آزادی کامل داریم» همیشه وقتی به زبان می‌آید که کسی از عدم آزادی شکایت داشته باشد. در این موقع بلاfaciale می‌گویند «در کشور ما آزادی عقاید هست. در کشور ما می‌توانید هر مردمی را که بخواهید داشته باشید». ابته این درست است، اما به همان صورت که در همه‌جا درست است: فقط نمی‌توانید مردم خود را آشکار کنید. چون این کار جریمه دارد. اگر در سوییس چیزی علیه فاشیسم بگویید - چیزی شدیدتر از اینکه بگویید فاشیسم را دوست ندارید - ولو چیزی که ارزشی هم نداشته باشد، بلاfaciale می‌گویند «این مردم را اجازه ندارید آشکار کنید، و گرنه آزادی ما به خطر می‌افتد، چون آلمانها می‌آیند». یا اگر بگویید طرفدار کمونیسم هستید، بلاfaciale می‌شوند که اجازه ندارید این حرف را بزنید زیرا کمونیسم معنی عکس آزادی را دارد، زیرا کاپیتالیستها در کمونیسم آزاد نیستند و چون عقیده دیگری دارند، تحت تعقیب هستند و کارگران هم دیگر آزاد نیستند به استفاده کاپیتالیستها درآیند. در یک میهمانسرا مردی به من گفت «معنی کنید در روسیه دستی بالا کنید و یک کارخانه بسازید! به! در روسیه حتی نمی‌توان خانه‌ای خرید چه رسد به کارخانه! به او گفتم «مگر اینجا می‌توانم؟» جواب داد «هر وقت که بخواهید. فقط یک چک بتوریسید، کار تمام است.» خیلی متائف شدم که در بانک حساب نداشتم، و گرنه می‌توانستم یک کارخانه بسازم.

تسیفل

منتظور این است که شما می‌توانید آزادی‌های خصوصی داشته باشید و اگر پشت میز آجتو مردمی داشته باشید که با مردمهای مجاز متفاوت باشد، بلاfaciale توقيف نمی‌شود.

کاله

اینجا هم دیگر پشت میز آجتو اجازه ندارید مردمی داشته باشید. آلمانیها و بیش از آنها دیگران، متوجه شده‌اند که داشتن مردم پشت میز آجتو هم خطرناک است. حتی به زیر

میز آبجو هم خزیده‌اند و آزادیخواهی مردم عادی را در ریشه خفه کرده‌اند.

تسیفل

هر کاری می‌تواند بکنند، هنوز که کاملاً موفق نشده‌اند. البته در بازداشتگاهها یشان چیزهای نمونه ساخته‌اند، اما رم یک روزه ساخته نمی‌شود، و مردم هم هنوز اجازه داشتن آزادیهای خیلی زیادی را به خود می‌دهند. مثلاً هنوز می‌توانید در آلمان گاهی آزادانه در شهر گردش کنید و در مقابل ویترینها بایستید، اگر چه خیلی هم از این کار بیهدف راضی نباشد.

کاله

بله، همیشه هدف لازم است. هدف است که آدم به سویش نشانه می‌رود.

تسیفل

مردم این را یک حیله آگاهانه از طرف کسانی می‌دانستند که گفته بودند بازداشتگاهها برای آموزش و پرورش بوجود آمده‌اند و به این لحاظ مؤسسه‌نامه‌ای هستند. آنها این بازداشتگاهها را روی دشمنانشان آزمایش می‌کنند، اما برای همه چنین خیالی دارند. البته دولتشان هنوز کاملاً مستقر نشده و خیلی هم ضعیف است. مثلاً باید از این وضع راضی نباشند که کارگران هنوز هم بعد از کار به خانه می‌روند. هنوز خیلی مانده تا به همه چیز دست یابند. خوب، بچه‌ها را از شش سالگی در دست دارند و بعد از راه «گروه جوانان آن اسمش چه بود» و سپس از طریق سربازی و حزب به جوانان و بعد مردان دست پیدا می‌کنند. اما تکلیف پیران چه می‌شود؟ پس «گروه پیران آن اسمش چه بود» کجاست؟ این نقص محسوسی است. براحتی امکان دارد که روزی خطری از این نقص متوجه آنها شود!

کاله

درست نمی‌دانم که آیا تمام کارهای برای بچه‌ها هم انجام شده یا نه. بچه‌های بزرگتر می‌توانند بخوبی جاسوسی والدینشان را بکنند، و کوچکترها هم می‌توانند ساقمه جمع کنند، اما شاید لازم باشد که کارشناس را از درون شکم مادر شروع کنند. در این صورت دانش هم میدان دیگری خواهد یافت. منظورم اینست که ضرر ندارد زنان باردار زیاد مارش سربازی گوش کنند و عکس پیشوا را بالای تخت دم دست بگذارند، اما این کار خیلی ابتدایی است. باید تمرینهایی برای مادران آینده وجود داشته باشد، که بر جنین تأثیر بگذارد؛ وزارت تبلیغات باید به جنینها پردازد، حتی یک لحظه تأخیر هم جایز نیست.

تسیف

پرورش کودک بینهایت مهم است. کودک‌گرانبهاترین سرمایه یک سلت است. چهره رایش سوم، چهره نسلهای آینده خواهد بود، پس باید یک «سبیل آن اسمش چه بود» هم داشته باشند، اما آموزش در شکم مادر شروع می‌شود. این یک دستور قدیمی است که مادران آینده باید مثلًا خود را حرکت بدنهند. حتی همین «سرمه عقب انداختن و تماشا کردن هواییماهای بمبا فکن دشمن» هم حرکت مناسبی است.

کاله

شاید مهمترین کار این باشد که بچه‌های بزرگتر، و همچنین نوجوانان را از تمام اماکنی که ممکن است آنها را فاسد و از دولت بیگانه سازد، و پیش از همه از کارکردن دور نگه دارند. چه فایده که نوباوگان با زحمت می‌پایان و سختی پسیار و با ایمان مطلق نسبت به پیشوا و آینده پرورش داده شوند و آنگاه وقتی که به کار مشغول شدند، در همه‌جا شیره‌شان را بکشند و از آنها سوء استفاده بکنند، بطوریکه بدهان بیایند و به همه چیز تردید پیدا کنند؟ کارکردن باید از میان برداشته شود.

تسیف

درست است، این کار تأثیر خوبی خواهد داشت.

کاله

تا وقتی که ما کار می‌کنیم، همیشه ممکن است عطش آزادی بوجود بیاید. چرا کارها اینقدر دشوار است؟

تسیف

برای بیشتر افراد.

کاله

سلت بزرگ امریکا را ببینید. اوایل مجبور بودند در مقابل حملات سرخ پوستان از خود دفاع کنند و حالا هم گرفتار میلوفرها شده‌اند. مدام مورد حمله محکران خواربار قرار می‌گیرند، به محاصره تراستهای نفت می‌افتدند، در تهدید سهامداران راه آهن بدسر می‌برند. دشمن حیله‌گرو ظالم است و زنان و بچه‌ها را یا به اعماق معادن رغال سنگ می‌کشد، یا در کارخانه‌های اتوبیل‌سازی زندانی می‌کند. روزنامه‌ها در راه مردم تار می‌تنند، و بانکها در روز روشن سر راهشان کمین می‌کنند. هر لحظه ممکن است به رویشان آتش شود؛ آری، حتی وقتی که به رویشان آتش می‌شود مثل وحشیها بخطاطر آزادیشان می‌جنگند، به این خاطر که هر کس بتوانه هر کار که می‌خواهد بکند، و این

چیزی است که میلیونها با خوشحالی به آن درود می‌فرستند.

تسیفل

(محظوظ) همینطور است: مجبورند مثل حیوانات وحشی همیشه بر بلندی باشند، و گرنه شکست می‌خورند. شاید مایل باشند یکبار هم سرشان را پایین بیندازند و عروس به جلو خیره شوند و بهمیل دلشان اند که هم مزه ملال زندگی را بچشند اما امکان ندارد، چون بلا قابلیت هستی‌شان را از دست می‌دهند؛ من این را از منبع موثق شنیده‌ام. در جوانی عمومی داشتم که در امریکا بود؛ هیچوقت فراموشش نمی‌کنم. همیشه خوبشین بود. طفلک! صورتش همیشه با یک پوزخند اطمینان کج بود، بطوری که دندانهای طلا پیش دیده می‌شد؛ روزی چندین بار برشانه و پشت پدرم که رماتیسم داشت می‌کوفت، بطوریکه پدرم هریار از درد تکان می‌خورد. از آنجا یک اتوبیل آورده بود که در آن زمان هنوز چیز نادری بود، و یک روز ما را در کوبلبرگ به گردش برداشتم از این حرف می‌رد که پیشترها مردم مجبور بودند بیاده به بالای کوه بخزند. اتوبیل در سر بالایی کوه از رفتن ماند، و ما مجبور شدیم بقیه راه را بیاده بالا برویم؛ او آخرین نفسش را هم به‌این ترتیب تلف کرد که به‌ما اطمینان بدهد اتوبیلها بهتر خواهند شد.

کاله

همین امریکاییها بخصوص دریاره آزادی زیاد صحبت می‌کنند. و این، همانطور که که قبل گفتیم، شکوک است. برای اینکه کسی دریاره آزادی صحبت کند باید کفتش پایش را بزند. آدمهایی که با کفش خوب به هر سوی روند، بندرت در این باره صحبت می‌کنند که کفتش‌هایشان چقدر سبک است، چقدر اندازه پایشان است، فشار نمی‌دهد، هیچ میخچه ندارند و اینکه اصلاً تحمل میخچه را هم ندارند. وقتی که من این را شنیدم مستنق امریکا شدم و می‌خواستم امریکایی بشوم، یا دست کم به آنجا، به میان این آزادی، بروم. از پونتیوس به سوی پیلاتوس^۱ دویدم. اما پونتیوس وقت نداشت، و پیلاتوس گرفتار بود. کنسول از من خواست که روی چهار دست و پا چهار بار به دور خانه بخزم، و بعد یک دکتر می‌باشد تصدیق کند که هیچ خراشی برنداشته‌ام. بعد می‌باشد سوگند بخورم که هیچ گونه منظوري ندارم. در چشمانتش نگاه کردم و قسم خوردم، اما او دستم را خواند و از من خواست که ثابت کنم هیچوقت هم منظوري نداشته‌ام. ولی نتوانستم. به‌این ترتیب به سر زمین آزادی نرسیدم. درست

^۱ Pontius Pilatus: حاکم رومی اورشلیم که به دستور او سیح را مصلوب کردند. — م.

مطمئن نیستم که آزادی دوستی من برای امریکا کافی بوده باشد.

اند کی بعد تسیقل و کاله از بکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

فرانسه با وطنخواهی / درباره ریشه کردن

تسیفل نایارشد این خبر غم انگیز را به کاله بدهد که اداه دادن خاطراتش دیگر اسکان ندارد، زیرا ذخیره تجربیاتش کم است.

کاله

اما باید چیزهایی تجربه کرده باشید. اگر تجربه های بزرگ ندارید، تجربه های کوچک که دارید، همین کوچکها را شرح دهید.

تسیفل

این که هر کسی یک زندگانی دارد، فرضیه خفتباری است زیرا تنها وقتی منطقی است که آدم بتواند هفتاد سال علفخواری را زندگی بنامد؛ و این سه سال را هم. یکی از بزرگان می گوید آدم روی یک تکه کلوخ در کنار جوی آب هم می تواند همانقدر خوشحال باشد که بر فراز ماترهورن. در چنین جایی هم آدم می تواند همانطور که می گویند، آفرینش خدا را به همان خوبی تحسین کند، اما من بیشتر میل دارم آن را از فراز ماترهورن تحسین کنم؛ مسئله سلیقه است. البته آدم می تواند از تمام چیزها با علاقه صحبت کند، اما تمام چیزها هم ارزش علاقه را ندارند. به هر حال خاطرات من تمام شد، و این به خودی خود غم انگیز است.

کاله

اما می توانید شفا ها بگویید که کجاها بوده اید و چرا دوباره از آنجاها رفته اید؟ خلاصه، هر طور که زندگی کرده اید.

تسیفل

در این صورت باید از فرانسه بگوییم Lapatrie خوشحالم که فرانسوی نیستم. به گمان من آنها زیادی وطنخواهند.

کاله

بله، راحت بگویید که چه مخالفتی با فرانسه دارید.
تسیفل

در فرانسه باید وطنخواهی را چون یک‌گاه انجام داد، نه فضیلت؛ شما با کشورتان ازدواج نکرده‌اید، بلکه او معاشر شماست. چقدر هم حسود است!
کاله

رفیقدای داشتم که هر ربع ساعت یکبار از من می‌پرسید آیا باز هم دوستش دارم. وقتی با او بهبستر می‌رفتم، می‌گفت فقط برای همبستری دوستش دارم، و وقتی به‌حرفها یش گوش می‌دادم، می‌گفت اگر لال بود دیگر دوستش نداشتم. خیلی توانفرسا بود.

تسیفل

یک وقت در فرانسه شاعری فقط به‌این جهت که به‌خارج سفر کرده بود، مشهور شد. در باره‌اش کتابها نوشتند که آیا او بیمار بوده است یا مبتکر.

کاله

گویا عشق بــوطن در فرانسه آنقدر با ارزش است که بلا فاصله بعد از عشق به‌خوردن قرار دارد. شنیده‌ام عشق به‌غذا در آنجا بیش از هرجای دیگری تکامل یافته است. اما بدتر از همه این است که بندرت می‌گذارند مردم وطنخواه بشوند.

تسیفل

چرا؟

کاله

همین جنگ را در نظر بگیرید. جنگ اینطور شروع شد که مردم عادی چپ‌رو شدند و تقاضا کردند در روز هفت ساعت کار کنند! طلا نتوانست کاری از پیش ببرد و خشمگین شد و به‌امریکا سفر کرد. این بود که نتوانستند بسیع کنند. مردم عادی به‌همان دلیلی که موافق هفت ساعت کار در روز بودند با فاشیسم مخالف بودند، و این بود که جنگ شروع شد. ژنرال‌ها گفتند اگر بسیع نشود نمی‌توانند کاری بکنند، و جنگ را قطع کرند؛ به‌علاوه با خود فکر کرده بودند که اگر قشون بیگانه به‌کشور بیایند و نظم را در دست بگیرند، مردم عادی هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید. وطنخواهانی که می‌خواستند به‌جنگ ادامه بدهند، دستگیر شده‌اند، و به‌آنها نشان داده خواهد شد که مخالف دولت بودن چه معنایی دارد.

در چکسلواکی هم درست همینطور بود. برای اینکه بتوان در این کشور وطنخواه ماند،

باید یک وطنخواه تمام عیار بود، آنطور که من شما را می‌شناسم، شما هم این مطلب را تأیید می‌کنید.

تسیفل

همیشه به نظرم غریب آمده که آدم باید درست همان کشوری را زیاد دوست داشته باشد که در آن مالیات می‌بردازد. اساس عشق به وطن قناعت است، و این خود، وقتی که هیچ چیزی موجود نباشد، صفت خیلی خوبی است.

کاله

در عشق به وطن این هم مؤثر است که چیزی برای انتخاب نیست. درست مثل این است که انگار آدم باید کسی را دوست بدارد که با او ازدواج می‌کند، و با کسی ازدواج نکند که دوستش دارد. چرا، من میل دارم اول بتوانم انتخاب کنم. اینطور بگوییم، فرص کنید به من یک قسمت از فرانسه و جزئی از انگلستان و پک یا دو کوهستان از سویس و یک ساحل نروژی نشان می‌دهند و من به یکی از آنها اشاره می‌کنم و می‌گوییم: من این را به عنوان وطن انتخاب می‌کنم، آنگاه آن را ارج نیز خواهم گذاشت. اما حالا درست مثل این است که کسی پنجه‌ای را که روزی از آن پایین افتاده ارج نگذارد.

تسیفل

نقطه نظر استهزا آمیز بی‌ریشه‌ای است؛ خیلی خوش آمد.

کاله

اما من همیشه می‌شном که باید ریشه‌دار بود. مطمئنم که تنها مخلوقاتی که ریشه دارند، یعنی درختان، بیشتر دلشان می‌خواست ریشه نداشته باشند چون در آنصورت آنها هم می‌توانستند در یک هوای پراپرا کنند.

تسیفل

می‌گویند آدم چیزی را دوست دارد که بخاطرش عرق ریخته باشد. این می‌تواند برای پدیده‌ای مثل عشق به وطن توضیح خوبی باشد.

کاله

من نه. من چیزی را که بخاطرش عرق ریخته باشم، دوست ندارم؛ حتی تمام چیزهایی را که بخاطرشان تخم را هم کشیده‌اند، دوست ندارم. زمانی با شخصی سر-وکار داشتم و چون از اندامش خوش می‌آمد با او تا دریاچه وان^۲ هم رفتم؛ خیلی

چیزهای قشنگ داشت، اما بعد ناها را خورد، و بعد مایل بود قایقرانی کند، و بعد می‌بایست قهوه بخورد؟ سرانجام به جایی رسیدم که اگر نیم دقیقه دیگر بیش از آن برای بیرون آوردن بند جوارابهایش وقت صرف می‌کرد، صاف او را در پیشه جا می‌گذاشت و می‌رقنم. یکبار دیگر هم می‌گویم که اندامش واقعاً معزکه بود.

تسیفل

بله، گفتید چیزهای قشنگ. وقتی بیش خود فکر می‌کنم که میل دارم در چه کشوری زندگی کنم، جایی را انتخاب می‌کنم که در آن اگر کسی یکبار در یک لحظه بیخبری چیزی زمزمه کند، مثل «اینجا چه جای قشنگ است» بلا فاصله به عنوان وطنخواه مجسمه‌ای بهش بدهند. آنهم بهاین دلیل که در این سرزمین چنین چیزی کاملاً غیرمنتظره و بسیار هیاهوانگیز است و واقعاً قدرش را می‌دانند. البته کسی هم که چیزی زمزمه نمی‌کند، باید مجسمه‌ای بگیرد چون هیچ چیز بیهوده‌ای نگفته.

کاله

شا وطنخواهان را از تصاحب کشورتان مستفر کردید. من گاهی فکر می‌کنم: ما اگر کشوری می‌داشتم، چه کشور قشنگی می‌شد! شعری یادم هست که چند صفت خوب را برمی‌شمرد. گمان نکنید که از شعر خوشم می‌آید، این شعر را اتفاقاً در جایی دیدم و تماش را هم نمی‌دانم. بیش از هر چیز نمی‌دانم درباره شهرستانها چه می‌گوید. این شعر با اقتاد گیها بش، چنین است.

«ای جنگلهای مهربان بایر، ای شهرهای ماین

ای رن کاج بوش، و تو، ای سیاه جنگل سایه‌دار!»

بعد قسمتی هست که فراموش کرده‌ام، چیزی مربوط به همین، و بعد ادامه می‌باید:

«بیشه‌های سرخ زنگ تورینگن، بوته‌های تهییدت مارک،

و شما ای شهرهای سیاه روز، در نور دیده کشته‌های آهنین»

یک قسم اقتادگی، و بعد:

«تو ای برلن بزرگ

سرگرم کار در زیر و روی آسفالت،

شما ای باراندازهای هانزه‌آت و زاخزن

ای شهرهای بر هیاهوی شله زین پوشیده از دود.

که چشم به شرق دوخته‌اید!»

معنی اش این است که باید اینها را تصرف کرد، ارزشش را دارد!

تسیفل متوجه به کاله نگاه کرد، اما نتوانست آن حالت بره مانند کسانی را که
چیر و طخواهانه‌ای بازگو می‌کنند، در او پیدا کند؛ در حالی که سرش را نگان
می‌داد گیلاش را خالی کرد.

دانمارک با شوخ طبیعی / درباره دیالکتیک هگل

صحبت به دانمارک کشیده شد؛ تسبیل و کاله هر دو مدتی در آنجا اقامت کردند
بودند، زیرا که در مسیر شان قرار داشت.

تسویل

شوخ طبیعی مردم آنجا ضرب المثل است.
کاله

اما آنسور ندارند؛ این را بر اساس تجربه می‌گوییم. دانمارکیها بسیار صمیمی هستند
و ما را با مهمنان نوازی پذیرفتند. دایمًا خود خوری می‌کردند که چطور می‌توانند به ما
کمک کنند، اما ما خودمان فهمیدیم. چیزی که به تنخ سایه تمام شد این بود که آنها در
خانه هایشان، در پایتخت، آنسور نداشتند؛ ما هم دست به کار شدیم، چون همه
می‌گفتند شایسته نیست که ما مجبور باشیم به جای اینکه در عوض کارمان بول
پیگیریم، صدقه قبول کنیم. دیدیم که مجبور نزد سلطنهای خاکرویه را از بالاترین طبقه
به پایین بیاورند؛ ما این کار را انجام دادیم؛ و این شایسته تر بود.

تسویل

دانمارکیها خیلی شوخ هستند. هنوز هم با خوشحالی بسیار، از یک وزیر دارایی،
تنها وزیری که آنها برای پولشان چیزی از او دریافت کرده‌اند، صحبت می‌کنند، و
مضمون کوک می‌کنند؛ وقتی که هیأتی نزد وزیر رفت تا به حساب خزانه برسد، او با وقار
از جا بلند شد، دستش را روی میز تحریر کوفت و گفت: «آقابان، اگر شما در رسیدگی به
حسابها اصرار کنید، من دیگر وزیر دارایی نیستم.» آنها هم با شنیدن این حرف رفند
و شش ماه بعد، وقتی که معلوم شد او حقیقت محض را گفته است، بازگشتد.
زندانی اش کردند و یادش را گرامی داشتند.

کاله

شوخ طبی شان بخصوص در جنگ اول جهانی تکامل یافت. بیطرف ماندند و فروش خوبی کردند. هر چیزی را که تا انگلستان شنا می‌کرد، در آنجا به اسم کشتنی می‌فروختند؛ یعنی، در واقع آنها را کشتنی نمی‌نامیدند، بلکه فقط اتاق کشتنی می‌گفتند؛ و این مناسب‌تر هم بود. از این طریق ثروت ملی زیادی بدست آوردند. تعداد تلفات ملوانانشان بیش از تمام قدرتهایی بود که جنگ می‌کردند.

تسیغل

بله، آنها از جنگ جنبه نشاط انگلیزی بدست آوردند. گولاش هم می‌فروختند و هر چیزی را که خیلی بد بود، به جای اینکه دور بریزند، توی قوطی کنسرو می‌کردند. وقتی جنگ جهانی شروع شد با امید منتظر ماندند، و در حالیکه تا آخرین تکمه سلاحها را از خود دور کرده بودند، مدام می‌گفتند: «ما ضعیفتر از آئیم که بتوانیم از خود دفاع کنیم؛ ما باید خوک بفروشیم.» یک وزیر خارجی که می‌خواست بهانه هایشان را رد کند، به آنها شجاعت تلقین کرد و چند داستان از شکار در استپهای برایشان تعریف کرد. عقایی به روی خرگوشی فرو پرید. خرگوش دیگر نمی‌خواست فرار کند، با نمی‌توانست. پاهای خرگوش برای فرار خیلی مناسبند. دانمارکیها بخارطه جنبه مسخره این داستانها خیلی خنده‌داند و به وزیر گفتند که در مقابل آلمانیها کاملاً محفوظند، زیرا اگر آلمانیها دانمارک را تصرف کنند دیگر نخواهند توانست از آنجا خوک بخرند، چون در آن صورت روسها دیگر نواله‌هایی را که برای خوارک خوک‌ها لازم است نخواهند فرستاد. بقدرتی احساس امنیت می‌کردند که حتی وقتی آلمانیها به آنها قرارداد عدم تجاوز پیشنهاد کردند اصلاً نترسیدند.

کاله

آنها دموکرات بودند و پاشاری می‌کردند که هر کس باید حق داشته باشد یک لطیفه بگوید. یک دولت سوییال دموکرات هم داشتند و رئیس جمهور را فقط از آن جهت نگهدارش بودند که ریش با نمکی داشت.

تسیغل

همه‌شان مطمئن بودند که فاشیسم در میانشان جایی ندارد، زیرا مردمشان طبع بسیار شوخی دارند. آنها کمایش از فروش خوک زندگی می‌کنند، و به همین جهت مجبور بودند با آلمانیها خوب باشند، چون آلمانیها به خوک نیاز داشتند؛ اما درباره خودشان هم لطیفه‌های خوبی ساخته بودند، مثلاً این که: آدم باید در موقع فروش خوک آهسته

قدم بردارد، و گرنه به زیان خوکه است. متأسفانه فاشیسم از اینکه در دانمارک به آن اهمیتی نمی‌دهند، ناراحت نشده، و یک روز صبح با یک دوچن هواپیما در هوا ظاهر شد و همه چیز را تسخیر کرد. اما دانمارکیها باز هم اطمینان می‌دادند؛ که متأسفانه لطیفه‌هایشان قابل ترجمه نیست، زیرا از بسیاری ریشه کاریهای خیلی کوچک دستوری تشکیل شده که لطف مخصوص به خود دارند. شاید این هم به سهم خود باعث شده بود که آلمانیها متوجه نشوند به آنها اهمیتی داده نمی‌شود. اینک دیگر دانمارکیها در عوض خوکهای خود فقط کاغذهای رسید دریافت می‌کنند، بطوریکه شوخ‌طبعی‌شان هم به آزمایش دشواری گذاشته شده است، زیرا بین این که آدم به کسی که ازش تنفر دارد خوراک بفروشد با اینکه در عوض خوک از او هیچ چیزی دریافت نکند، فرق زیادی است.

کاله

یک لطیفه هم هنگام محاصره درست کردند. وقتی که آلمانها آمدند صبح زود بود. آلمانها سحرخیزان بزرگی هستند، چون بخاطر پلیس‌شان خواب بی‌آرامی دارند. یک گروهان دانمارکی که از محاصره خبر یافته بود بالاصله در یک خط حرکت کرده بود. افراد گروهان پسوسی تنگه‌ای که دانمارک را از سوئند جدا می‌کند حرکت کردند و ساعات متولی راه رفته‌اند تا به بارانداز رسیدند و پلیط خربیدند و به سوئند رفته‌اند. در آنجا مصاحبه‌ای ترتیب دادند و گفتند که گروهان می‌خواهد دانمارک را بدزور جنگ پس بگیرد. اما سوئندیها آنها را روانه کردند، چون بقدر کافی از این گونه گروهانها دارند.

تسیغل

زندگی در کشوری که طبع شوخ در آن وجود ندارد، تحمل ناپذیر است، اما تحمل ناپذیرتر از آن زندگی در کشوری است که در آن بمعنی شوخ نیاز باشد.

کاله

وقتی که ماسکره نداشتم، مادرم برای ما شوخ‌طبعی روی نان می‌مالید. البته مزه‌اش بد نیست، اما آدم را سیر نمی‌کند.

تسیغل

وقتی صحبت از شوخ‌طبعی می‌شود، همیشه به یاد هگل می‌افتم؛ چند کتابش را از کتابخانه گرفته‌ام تا با کمک فلسفه بر شما برتری داشته باشم.

کاله

از هگل برایم تعریف کنید. من آنقدرها سواد ندارم که خودم کتابهایش را بخوانم.

تسیل

او در میان فیلسوفها، بعد از سقراط که روش مشابهی داشت، جوهر بزرگترین استهزا-گران را داشته، اما بد آورد، چون در پروس کارمند شد و بهاین ترتیب خود را رسپرده دولت کرد. پریدن پلک یک چشمش، تا آنجا که من می‌دانم مانند یک نقص مادرزاد، عادتش بوده و او این عادت را تا زمان مرگش داشته و بدون آنکه خود متوجه شده باشد، درست مثل کسی که رعشة علاج ناپذیری دارد مدام چشمک زده است. آنقدر شوخ طبع بود که اصلاً نمی‌توانست چیزی مثل نظم را بدون ییننظمی بیندیشد. برایش کاملاً روشن بود که در کنار بزرگترین نظمها، بزرگترین ییننظمها قرار دارد، و تا آنجا پیش رفت که حتی می‌گفت: «در یک جای معین!» در نظر او دولت چیزی بود که تنها در جایی بوجود می‌آید که شدیدترین تضادها در میان طبقات ظاهر می‌شود، بطوری که می‌توان گفت هماهنگی دولت از ناهماهنگی طبقات به حیات خود ادامه می‌دهد. منکر این بود که یک برایر یک است، نه تنها برای اینکه همه چیز - هر چیزی که وجود دارد - بلاقطع و خستگی ناپذیر به چیز دیگری مبدل می‌شود و آنهم به چیزی که عکس خودش است، بلکه بهاین جهت که اصلاً هیچ چیز مشابه خودش نیست. مثل هر استهزاگر دیگر، برای او هم جالب بود که اشیاء چه می‌شوند. شما این مثل برلینی را می‌شناسید «اما، امیل، تو که تغیر کرده‌ای!» بزدلی شجاعان و شجاعت بزدلان، و بطور کلی، اینکه همه چیز با خودش متضاد است، بخصوص «جهش» او را مشغول می‌کرد؛ خوب درک می‌کرد که همه چیز جریانی کاملاً آرام و خمیری دارد و ناگهان انفجار پیدا می‌کند. مفاهیم مدام نزد او بر روی صندلی در نوسان بودند، و این در آغاز اثر مظلومی بدجا می‌گذارد، تا سرانجام صندلی واژگون می‌شود.

من کتاب «منطق بزرگ» اش را زمانی خواندم که رماتیسم داشتم و خودم نمی‌توانستم حرکت کنم. این کتاب یکی از بزرگترین آثار استهزا-آمیز ادبیات جهان است. این کتاب روش زندگانی مفاهیم، این موجودات گریزان و ناپایدار و می‌مسؤولیت را بررسی می‌کند که چطور به یکدیگر ناسزا می‌گویند و با چاقو می‌جنگند، و آنگاه با هم برای شام می‌نشینند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. می‌توان گفت که جفت جفت پدید می‌آیند، هر یک با متضاد خود ازدواج کرده است، و کارهایشان را هم به صورت زوج انجام می‌دهند، بهاین معنی که قراردادها را به صورت زوج امضا می‌کنند، محاکمات را به زوجاً به انجام می‌رسانند، حملات و دستبردها را دوتایی

ترتیب می‌دهند، زوجاً کتاب می‌نویسند و سوگند می‌خورند، آنهم به صورت زوجی که بین خود با هم درستیز کامل و در هر موضوعی نامتحد هستند! آنچه نظم ثابت می‌کند، همزاد جدا نشدنی اش بینظلمی، همانند و حتی الامکان در یک نفس، انکار می‌کند؛ آنها نه با هم می‌توانند زندگی کنند نه بی‌هم.

کالله

کتاب فقط درباره ایتگونه مقاهم است؟

تسیفل

مقاهمی که آدم از چیزی برای خود درست می‌کند بسیار مهم هستند. این مقاهم پنجه‌هایی هستند که می‌توان با آنها اشیاء را جا بهجا کرد. کتاب درباره این است که چگونه می‌توان خود را در علل جریان جاری داخل کرد. هگل لطیفة یک موضوع را دیالکتیک نامیده. او هم مثل تمام استهزاگران بزرگ همه چیز را با حالتی سخت جدی ارائه داده است. شما در کجا مطلبی درباره او شنیده‌اید؟

کالله

دریاست.

تسیفل

اینهم یکی از شوخیهای اوست. بزرگترین شورشیان، خود را شاگرد بزرگترین مدافع دولت می‌نامند. ناگفته نماند، معلوم می‌شود شما هم شوخ طبع هستید. یعنی، من هنوز به هیچ آدمی برخورده‌ام که شوخ طبع نباشد و دیالکتیک هگل را بفهمد.

کالله

ما خیلی به او توجه داشتیم. برگزیده نوشه‌هایش را به ما می‌دادند. در مورد آثار او هم باید، مثل خوچنگها، به برگزیده‌ها پرداخت. ما به او توجه داشتیم، چون خیلی لطایف در کار دیدیم. مثلاً در مملکت ما، مردم عادی که بدستگاه دولت راه پاقه‌اند تغیر سخراهای کرده‌اند، بدین ترتیب که در خدمت دستگاه دولت دیگر از مردم عادی به شمار نمی‌آیند، بلکه صرفاً جزئی از دستگاه دولت شده‌اند. این را من نخستین بار در سال ۱۹۱۸ شنیدم. در آن موقع قدرت لودن دورف بیش از هر وقت دیگر بود؛ می‌توانست بینی اش را در هر چیزی فروکند، مقررات آهنین بود؛ همه چیز نوید هزار سالگی می‌داد؛ و درست همان موقع چند روزی پیشتر به عمر حکومتش باقی نمانده بود؛ و آنگاه عینک آبی به چشم زد و بهجای ارتش تازه‌ای که طرحش را ریخته بود خودش از مرز گشت. یا دهقانان را در نظر بگیرید که ابتدا با ما مخالف بودند و مدعی

بودند می خواهیم همه چیز آنها را بگیریم ، اما بعد با نکها و زمینداران همه چیزشان را گرفتند . یکی از آنها به من می گفت : « اینها بدترین کمونیستها هستند ». اگر این یک لطیفه نباشد پس چیست !

تسیفل

بهترین مکتب برای دیالکتیک مهاجرت است . دقیقترین دیالکتیسینها فاریان هستند . آنها بر اثر تغییر و تحولات فراری شده اند و به غیر از تغییرات هیچ چیز دیگری را بررسی نمی کنند . و البته اگر فهم داشته باشند ، از کوچکترین علامات بزرگترین رویدادها را نتیجه گیری می کنند .

وقتی که مخالفیشان بر زنده می شوند ، حساب می کنند که برداشان چقدر خرج داشته ؛ و برای تضادها هم چشم تیزی بینی دارند . زنده باد دیالکتیک !

اگر تسیفل و کاله نمی ترسیدند که شادمانه برخاستن و گیلاسها را بهم زدن در کافه جلب توجه کند ، تحت هیچ شرایطی سر جای خود نمی نشستند . اما در این شرایط آنها فقط در خیال از جا برخاستند . اندکی بعد ، از بکدیگر جدا و از هم دور شدند ، هر یک به راه خوبش .

سوند یا عشق به همتou / یک مورد آسم

تیفل

نازیها می‌گویند «نفع جامعه مقدم بر نفع شخصی است». این کمونیسم است. من به مساماتم می‌گویم.

کالله

شما دوباره برض فرزانگی حرف می‌زنید، چون می‌خواهید جلو روی من برخلاف جریان رود شناکنید. این جمله فقط معنی اش این است که دولت به افراد ارجحیت دارد، و دولت هم نازیها هستند، والسلام... دولت مسئولیت عموم را بر عهده دارد، به این ترتیب که ارشان مالیات می‌گیرد، به همه جا می‌فرستدشان، در عبور و مرور معطشان می‌کند و به جنگ می‌کشانشان.

تیفل

این اغراقی است که ازش خوشم می‌آید. بدون اغراق می‌توان گفت که این جمله عمل تضادی آشی ناپذیر میان نفع شخصی و نفع عمومی بوجود می‌آورد. این همان چیزی است که مورد تنفس شما هاست. من می‌خواهم بگویم در کشوری که خودخواهی اساساً انکار می‌شود، اشکالی وجود دارد.

کالله

در دموکراسی، همانطور که ما می‌شناسیم ...

تیفل

نیازی به این «همانطور که ما می‌شناسیم» نیست.

کالله

بهر حال معمولاً می‌گویند در دموکراسی باید تعادلی بین خودخواهی آنهایی که چیزی دارند و آنهایی که هیچ چیز ندارند، بوجود آید. حرف مفتی است. تهمت خود خواهی به یک کاپیتالیست زدن یعنی تهمت زدن به او بخاطر کاپیتالیست بودنش.

اصل نفع در این است که سو استفاده‌گر است. کارگران که نمی‌توانند از سرمایه داران سو استفاده کنند، جمله «نفع عمومی مقدم بر نفع شخصی» می‌باشد چنان باشد، وقتی سو استفاده‌ای در کار است یک نفر اجازه ندارد از یکی با از همه سو استفاده کند، بلکه همه باید... و حالا لطف کنید و به من بگویید سو استفاده از چه چیزی؟

تسیف

در وجود شما یک منتقدان و یک زبانشاس هست، مواطن خودتان باشید. فقط کافی است که بگویید یک چیز عمومی باید به گونه‌ای شکل باید که آنچه برای فرد سودآور است به سود همه نیز باشد، آنوقت دیگر ناسازآگفتان به خودخواهی لازم نیست، بلکه حتی می‌توان آشکارا تحسین و تشویقش هم کرد.

بعد از دانمارک من بدسوئد رفتم. در این کشور عشق به انسان و همچنین عشق به کار، با یک مفهوم برتر ساخت تکامل یافته است. جالب‌ترین مورد عشق به کار را عاشقی داشت که سوئدی نبود. اما این مطلب برای آن فرضیه اهمیتی ندارد، زیرا عشق او به کار، بخصوص درسوئد رشد کرده و به آزمایش گذاشته شده بود. این ماجرا را یک گیاهشناس راه اندخته است و من از او خواهش کردم که آن را به دقت برایم باد. داشت کنند. اگر مایل باشید برایتان می‌خوانم.

از روی کاغذ می‌خواند.

پاکمک چند دانشمند نروژی که در آزمایشگاهم به دیدنم آمدند یا آثارم را در نشریات خود منتشر کرده بودند، اجازه اقامت در نروژ گرفتم. تنها چیزی که از من می‌خواستند این بود که در نروژ بهیچوجه کار علمی یا کار دیگری انجام ندهم. با افسوس فراوان این شرط را امضا کردم، و دلگیر شدم که دیگر نمی‌توانم در سرزمین شمال، مثل گذشته، دوستانم را باری کنم. با وجود این فهمیدم که دوستی آنان را از طریق کار علمی بدست آورده بودم، اینک فقط از طریق وظایف همین کار، می‌توانستم آنها را برای خود نگه دارم. زیرا در واقع ممکن است که در سرزمین شمال فیزیکدانها برای فیزیک زیاد نباشند، اما بقدر کافی آزمایشگاه برای فیزیکدانها وجود ندارد، و آنها می‌خواستند زنده باشند. موضوعی که ناراحتم می‌کرد این بود که نمی‌توانستم از این راه مخارج زندگی ام را تأمین کنم، و بنابر این به لطف همکارانم محتاج بودم. آنها مجبور بودند کوشش کنند تا برای من که هیچ کاری نمی‌کردم بورس دست و پا کنند. هر کاری توانستند کردند، بطوریکه من گرسنه نماندم. متأسفانه اندکی بعد از ورودم به سرزمین شمال دچار بیماری سختی شدم. آسم شیطان صفتی چنان رنجم می‌داد که

خیلی زود فرسوده شدم و قوایم بسرعت تحلیل رفت. من که چهارچوبی شکستی از پوست و استخوان شده بودم افتان و خیزان خودم را از پزشکی بدپزشک دیگر می‌رساندم، اما هیچیک از آنان نتوانست وضعم را بهتر کند. هنگامی که فقط رقمی برایم باقی مانده بود، شنیدم پزشکی که سابقاً خیلی مشهور بود بهشهر آمده و بتازگی برای آسم یک روش معالجه بسیار مؤثر یافته و تکمیل کرده است. او هموطن من هم بود. بهترین خذیل و در حالی که از حمله سرفه می‌ترزیدم درد خود را بیش او شکوه کرد.

«این پزشک در یک اتاق بسیار کوچک، در قسمت عقب ساختمان زندگی می‌کرد، و صندلی که من رویش افتاده بودم، تنها صندلی اش بود، در نتیجه خودش مجبور بود باشد. در حالی که به یک گنجه فرسوده، که با قیمانده شام مختصرش برآن قرار داشت - من در موقع غذا خوردن مراحمش شده بودم - تکیه داده بود، شروع به پرس و جو کرد.

«سؤالهایش متوجهم کرد. این سوالها، آنطور که انتظار داشتم، به یماریم مربوط نمی‌شد، بلکه به چیزهایی کاملاً متفاوت مثل روابط و آشناییها، بینشها و نقاط ضعف من و غیره می‌پرداخت. پس از تقریباً یک ربع ساعت صحبت، ناگهان حرفش را برید و با لبخندی اعتراف کرد که علت سوالهای غریبیش چه بوده است، و گفت که می‌خواست از وضع روحی من مطلع شود، نه از وضع جسمی ام. او هم درست مثل من، برای اینکه بتواند اجازه اقامت در سرزمین شمال بگیرد، تعهد کرده بود که در آنجا کار نکند. اگر با من چون یک پزشک رفتار می‌کرد، ممکن بود از آن کشور اخراج شود. می‌بایست، قبل از معاینه دریابد که آیا من آدم قابل اعتمادی هستم و بازگو نخواهم کرد که او به من کمک کرده است. در حالی که سرفه حرفم را قطع می‌کرد، جداً به او اطمینان دادم که یک خدمت خوب برای من ارزش دیگری دارد و قول می‌دهم وقتی که معالجه ام کرد، بلافضله فراموش کنم. وقتی خیالش کاملاً راحت شد مرا به کلینیکی که اجازه داشت در آن مجاناً کار کند، خواند. پزشک بخش، مرد عاقلی بود و دست متخصص را در بعضی موارد آزاد می‌گذاشت. متاسفانه، از بخت بد، روز بعد به مرخصی رفت. به این ترتیب آقای ایکس مجبور شد موضوع را به اطلاع چانشینش، که با او آشنا هم نبود، برساند. و اجازه گرفت یمار را به کلینیک بیاورد.

«من پیش از وقت به آنجا رسیدم و در یک اتاق کار کوچک با ایکس صحبت کردم.

«ایکس می‌گفت: «من اجازه ندارم به اتاق عمل بروم، زیرا گروه پزشکان باید خود را در مقابل رقابت حفظ کنند. آنها به قانونی که برای جلوگیری از دخالت در امور پزشکی تصویب شده استاد می‌کنند. البته این به سود بیماران است که به دست افراد می‌اطلاع نیافتنند.»

«هنگامی که به اتاق عمل قدم گذاشتیم، پزشک جانشین در آنجا بود. عجیب است که فی الفور مشغول خد عفوونی کردن دستانش شد. مرد با نشاط و پرس و صدای بود، و در حالی که دستانش را برس می‌زد سرکوچک و بیموش را به سوی من برگرداند و گفت: «خوب، حالا ما روش دوست شما را آزمایش می‌کنیم. اگر فایده‌ای نداشته باشد، زیانی هم ندارد. من همیشه طرفدار این بودهام که چیزهای جدید دقیقاً آزمایش شوند.»

«ایکس که می‌کوشید وحشتش را پنهان کند گفت: «من فکر می‌کردم اجازه دارم این عمل کوچک را به جای شما انجام دهم، شما می‌دانید که من این کار را صد بار کرده‌ام.»

پزشک جانشین فرباد زد: «چه فکر می‌کنید؟ خود ما این کار را می‌کنیم. من حرف شما را خوب فهمیدم. اگر هم خیلی عصبی هستید می‌توانید موضع عمل را برای من تعیین کنید» و رویش را به من کرد: «شما هم ترسید؛ البته صورتحساب برایتان نمی‌نویسم. می‌دانم که شما مهاجر هستید! نه توضیحات ایکس-هر قدر هم به او فشار آورد - و نه نگاه وحشت زده من، هیچکدام نتوانست او را از انجام عمل منصرف کند.

«عمل چوبی نبود. نقطه مورد نظر را در بینی من پیدا نکرد و حملات آسم من کمتر نشد. بر عکس مخاط بینی به علت عمل بدفرجام متورم شد و وقتی که پزشک بخش از مرخصی بازگشت، ایکس هم در ابتدا نتوانست کاری بکند و تازه یک هفته بعد بود که موفق شد معالجه مرا شروع کند. بعد از آن، وضعم بطور شگفت‌آوری بهبود یافت. ایکس هر چند روز یکبار معاینه‌ام می‌کرد، و دیگر حمله‌ای در میان نبود. دویاره می‌توانستم روی پنجه اتفاق بنشینم و سازده‌هی بنوازم، و این کاری بود که از مدت‌ها پیش نمی‌توانستم انجام دهم. دو هفته پیش حتی فکر آسم هم باعث شد که حمله بسیار سختی به من دست دهد.

بعدها یک روز به کلینیک آمد و ایکس را پیدا نکرد. پرستار بسردی گفت: «دکتر دیگر در اینجا کار نمی‌کند.» و به اتاق پزشک بخش رفت. به سراغ

ایکس رفتم. نزدیک ظهر بود، اما او هنوز در بستر افتاده بود. باعث تعجبم شد، زیرا آدم بسیار مرتب و پر حرارتی بود. و اصلاً بیمار نبود.

«پوزش خواست که: «من با این کار در مصرف زغال صرفه‌جویی می‌کنم. تازه، نمی‌دانستم که وقتی از بستر بلند شوم چکار بکنم.» معلوم شد یک دندانپزشک او را در کلینیک دیده و به مقامات مربوط نوشته و از او به علت کار بدون جواز شکایت کرده و کلینیک مجبور شده اخراجش کند. دیگر اجازه نداشت به آنجا قدم بگذارد.

«با صدای آهسته و مردد گفت: «دیگر نمی‌توانم هیچ کاری بکنم. می‌دانم مواظبم هستند و ممکن است مرا از کشور اخراج کنند.» در حالی که حرف می‌زد بهمن نگاه نمی‌کرد، و من باز هم چند دقیقه‌ای روی تنها صندلیش نشستم، و با او به گفتگویی مصنوعی و بی‌موضوع پرداختم. دو روز بعد باز هم حمله‌ای بهمن دست داد. شب بود، و نگران بودم که مبادا سرفه‌های رنج‌آییم زن صاحب‌خانه را ناراحت کند. من کمتر از اجازه معمول پول می‌دادم.

«پیش از ظهر فردای آن روز، پس از گذراندن دو حمله دیگر، نفس زنان لب پنجه نشسته بودم که آقای ایکس در زد و داخل شد. برسرعت گفت: «لازم نیست چیزی بگویید، خودم می‌ینم. این ننگ است. وسیله‌ای همراه خود آورده‌ام، ولی نمی‌توانم بیحس کنم، اگر دندانها بیتان را بهم بشارید، می‌خواهم آزماشی بکنم.» آنگاه از جیش یک قوطی سیگار بیرون آورد، و از میان یک لایه پنبه، پنسی را که خم کرده بود، بیرون کشید. درسترن نشستم و در حالیکه او عصب بینی ام را خراش می‌داد، چراغ رویی را برایش نگه داشتم. اما هنگامی که می‌رفت، زن صاحب‌خانه من در راه را نگه داشت و پرسید که آیا نمی‌تواند گلوی دختر کوچکش را معاینه کند. پس او هم می‌دانست که ایکس پزشک است. دیگر ایکس نمی‌توانست در اتاقم به معالجه من ادامه دهد.

«وضع بدی بود، نه من جای امنی را می‌شناختم نه ایکس. دو روز بعد، که به شکر خدا احساس بھبود می‌کردم، مکرر با هم گفتگو کردیم، و شب دوم ایکس بهمن گفت که جایی پیدا کرده است. این پزشک بزرگ (که خدا می‌داند بزرگ بود) مانند همیشه با حرارت حرف می‌زد، بدون آنکه حتی یک کلمه از خطری که از معالجه من متوجهش می‌شد، حرفی بزند.

«آن جای امن، مستراح یک هتل بزرگ نزدیک ایستگاه راه آهن بود. در راه، نگاهی از گوشۀ چشم به ایکس انداختم و غرابت آن ماجرا به ذهنم رسید. او با آن قد

کمایش بلند و هیکل نسبتاً زیبایش، در یک پالتولی پوست گرفتگی، راه می‌رفت و هیچ کس از ظاهرش بی نمی‌برد که او به کلینیک یا به یکی از کلاس‌های مشهور درس خود نمی‌رود، بلکه به مستراح هتلی می‌رود که به عنوان اتاق عمل برگزیده است.

«آنجا در این ساعت روز کاملاً خالی از سکنه بود، همچنین خدمتگار هم نداشت، از آن‌گذشته در زیرزمین هم قرارگرفته بود، بطوریکه می‌شد صدای قدمهای افرادی را که نزدیک می‌شدند، مدتی پیش از آنکه وارد شوند، شنید. فقط نور در آنجا خیلی ضعیف بود.

ایکس طوری ایستاد که بتواند در ورودی را ببیند. مهارت جادویی او بر نور ضعیف آن مکان و بر نقش ابزار عمل که با دقت بسیار خمیده شده بود پیروز شد. و من در حالی که از درد بسیار شدید اشک در چشمانم جمع شده بود، به پیروزی عظیمی می‌اندیشیدم که داشش در این قرن بست آورده است. ناگهان از پشت سر ایکس صدایی به زبان شمالی پرخاست: «اینجا چکار می‌کنید؟»

مردی چاق، با ظاهری کمایش معمولی که یک کلاه پوستی خاکستری بر سر داشت، از یکی از مستراحتها، که درهای سفید رنگ داشتند، خارج شده بود و در حالی که لباس‌هایش را مرتب می‌کرد، با بدگمانی به ما می‌نگریست. من احساس کردم که بدن ایکس خشک شد، اما دستش یک لحظه هم نلرزید. با یک حرکت سبک و مطمئن پنس را از یعنی در دنار کم بیرون کشید. تازه آنگاه به طرف مرد بیگانه برگشت. مرد از جایش تکان نخورد، سوالش را هم تکرار نکرد. ایکس هم حرفی نزد، فقط زیر لب چیزهای نامفهومی گفت، و با عجله پنس را در جیب کشش گذاشت، انگار خنجری است که می‌خواسته مرا با آن بکشد. در انجام این عمل غیر قانونی، وجود اعلیٰ او به این خاطر که عمل جراحی را با چنان وسیله محقّر و غیر حرفة‌ای انجام می‌داد مقصّر اصلی بود. با یک حرکت نامطمئن و با دستهای لرزان پالتولی پوست سنگینش را از زمین برداشت، و در حالی که رنگش پریده بود، آن را روی دستش افکند و مرا به سوی در راند. پشت سرم را نگاه نکرد. هیچ صدایی از مرد چاق در نمی‌آمد. شاید او که از رفتار وحشت‌آمیز ما دریافته بود با ورود خود یک عمل غیر قانونی را قطع کرده است، مبهوت به ما خیره مانده بود؛ شاید هم از اینکه ما علیه او جبهه نگرفته بودیم خیالش راحت شده بود. بالاخره کاملاً دورشدهم.

بدون اینکه کسی جلویمان را بگیرد از میان سرسرای هتل گذشتم، آنگاه در

در حالی که سرها یمان را در یقینه پالتو فرو برد بودیم، در خیابان به راه افتادیم، و بدون اینکه حرف زیادی بزنیم در اولین گوشش خیابان از هم جدا شدیم.

ایکس فقط پنج قدم از من دور شده بود که یک توفان حقیقی سرفه به من حمله کرد و مرا به دیوار خانه‌ای کوفت. باز هم دیدم که ایکس درحالیکه می‌رفت به من نگاه می‌کرد؛ چهره‌اش به نظرم در هم کشیده شده بود.

گمانم آن شب سرمایی خوردم که سه هفته مرا در بستر انداخت. نزدیک بود به قیمت زندگی تمام شود، اما بعد از آن، آسم من هم از میان رفت.
کاله

فکر می‌کنم این ایکس، وقتی در خارجه بی بوده که بیماران در واقع مشتری هم هستند، متعجب شده باشد.

تسیفل

این چهره دانش بسانی از نظر دانشمندان پنهان می‌ماند، آنها فقط به عنوان آدمهای حرفه‌ای با آن مواجه می‌شوند. آدمی که درباره فیلسوفهای ایونی مطلبی می‌خواند، احساس نمی‌کند که خودش هم مانند یک تاجر مستعمرات دارد چیزی می‌فروشد.
کاله

شاگردان او مشتریانش هستند. حتی بیماری که آخرین تدهین را به دست کشیش انجام می‌دهد، مشتری اوست. و مسئله خدمت به مشتریان در میان است. این داستان هم برای مجموعه خاطرات شما مناسب است.

زندگی در کشوری که انسان نمی‌داند آیا همنوعش حاضر است بخطار آدم خواسته‌هایش را به مخاطره یافکند یا نه، خیلی خوف‌آور است. آدم در کشوری که در آن برای بپیوید یافتن به انساندوستی نیاز ندارد، بیشتر در امان است.

تسیفل

اگر آدم بتواند پول پردازد هیچ جا به انساندوستی نیازی ندارد.
کاله

بله، اگر بتواند.

اند کی بعد، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

سرزمین مضمکه یا خویشتنداری و شجاعت / حشرات

تسیفل و کاله به همه جای سلکت سرکشیدند. به این ترتیب که کاله به نام تاجر لوازم اداری گاه اینجا و گاه آنجا سرک می‌کشید، و تسیفل به عنوان شیمیدان جویای کار، اینجا و آنجا سرمی زد. در همین احوال، در رستوران ایستگاه راه آهن پایتخت که به علت دفع نبودن مورد علاقه‌مندان بود، یکدیگر را ملاقات می‌کردند. و در همان حال که یک لیوان از آجوبی که آپجن بود، و یک فنجان از قهوه‌ای که قهوه نبود می‌نوشیدند، تجربیات خود را مبادله می‌کردند.

تسیفل

سزار، سرزمین گل ۱ را توصیف کرده است. او آنجا را سرزمینی می‌شناخت که در آن گلها را شکست داد. (تسیفل «گل» را توصیف می‌کند.) تو آن را به عنوان سرزمینی می‌شناسی که در آن شکست خورده! من در این میان سهمی ندارم.
کاله

این گشایش بزرگی است. درست همان‌طور است که از شما انتظار داشتم. بیشتر از این لازم نیست، بنابراین می‌توانید آسوده باشید، می‌دانم، چیزی ندیده‌اید.

تسیفل

به قدر کافی دیده‌ام که بدانم اینجا سرزمینی است که فضیلت‌های مهمی از قبیل خویشن-داری می‌پرورد. اینجا بهشت رواقیون است، حتماً درباره آرامش رواقیون که فلاسفه عهد عتیق با آن هرگونه بدیختی را پذیرا می‌شدند چیزهایی خوانده‌اید. گفته‌اند: «کسی که می‌خواهد بر دیگران تسلط یابد، باید خویشتنداری بیاموزد.» اما می‌بایست بگویند: «کسی که می‌خواهد بر دیگران تسلط یابد، باید به آنها خویشن-داری بیاموزد.» مردم این سلکت نه تنها در تسلط مالکین و کارخانه‌داران هستند، بلکه خویشتندار نیز هستند، و به این می‌گویند دموکراسی. فرمان اول خویشتنداری

ایست: «دهن را بیند.» و چون در دموکراسی آزادی بیان هست، در عوض سوه استفاده از حرف زدن منع می شود.

کاله

نه.

تسیفل

مهم نیست. فقط به نظر دشوار می آید اما در عمل خیلی ساده است. درباره تمام چیزهایی که به مسائل نظامی مربوط نیست، می توان گفتگو کرد. اما درباره مسائل نظامی، ارتش که اطلاعات تخصصی دارد تصمیم می گیرد. ارتش بزرگترین مسؤولیت را بده عهده دارد. در نتیجه بیشترین حس مسؤولیت را هم دارد و به همه چیز رسیدگی می کند. به این ترتیب تمام مسائل، مسائل نظامی می شود و گفتگو درباره شان مجاز نیست.

کاله

آنها یک رایشتاگ^۲ دارند. در خیابان ایکس، زنی با پنج بجه زندگی می کند؛ بیوهای است که با رختشویی زندگی اش را می گذراند. شنیده بود که انتخابات رایشتاگ است و به تاحدیه ای که اسمی رأی دهنده‌گان را در آن اعلام می کنند رفت اما نام خود را در فهرستها نیافت. می خواست داد و فریاد راه بیندازد زیرا گمان می کرد که فریب شی دهنده، اما به او گفته اند رایشتاگ قانونی دارد که براساس آن، افرادی که از دولت کمک دریافت کرده‌اند حق رأی ندارند. بیوه زن در اصل می خواست در انتخابات شرکت کند، زیرا کمکهای دولت بسیار ناقص بود، او اصلاً دیگر کمک نمی خواست، بلکه می خواست در برابر تمام روزگار، مزد حسابی بگیرد، و گویا با گفتن این جمله از آنجا بیرون آمده باشد «مرده‌شی رایشتاگ تان را ببرد.» می گویند پاسبانها چشم به هم گذاشته‌اند و برای او اتفاقی نیفتاده.

تسیفل

تعجب می کنم از اینکه او نتوانسته خوبی‌شناختاری کند.

کاله

خطرانک هم هست - بخصوص وقتی که همه نتوانند خوبی‌شناختار باشند و یکی نتوانند. اگر همه نتوانند، چیز دیگری است؟ در آنصورت اصلاً بیش نیاز نیست. این هم مثل سن و رسم است. اگر جایی رسم باشد که در زمستان کلاه حصیری قرمز برسر بگذارند،

شما هم می‌توانید با خیال راحت در زستان یک کلاه حصیری قرمز به سرتان بگذارید.
اگر در کشوری هیچ کس نتواند خوبی‌شناختاری کند، دیگر به آن نیازی نیست.

تسیف

در این مورد داستانی هست که در این روزهای آخر بادم افتاده است: مردی به کنار رودخانه‌ای می‌رسد و هماندم قایقی از آنجا حرکت می‌کند. او چون عجله دارد، به درون قایق می‌برد. با وجودی که مردم در قایق چسبیده به هم ایستاده‌اند، برایش جا باز می‌کنند، و هیچ گفتگویی نمی‌شود تا اینکه قایق به ساحل دیگر می‌رسد. آنجا، پک دسته سرباز ایستاده‌اند که به پیشواز مسافران می‌آیند و تعامشان را به کنار دیواری می‌رانند و بدھف می‌کنند؛ تفنگها ایشان را پر می‌کنند، موضع می‌گیرند و با فرمان «آتش» اولین نفر را تیرباران می‌کنند. بعد به ترتیب صف نویت به دیگران می‌رسد، تا فقط مردی که آخر از همه به درون قایق بپریده بود، باقی می‌ماند. هماندم که افسر می‌خواهد فرمان آتش بدهد، یک منشی سر می‌رسد و تعداد تیرباران شدگان را با قهقهتی تطبیق می‌دهد و معلوم می‌شود که یک تقریباً زیاد است؛ از آن مرد بازجویی می‌کنند که چرا با دیگران آمده و چرا وقتی که برای تیرباران کردنش آماده می‌شدند، هیچ چیز نگفته است. خوب، جریان چه بود؟ او سه برادر و یک خواهر داشته. اولی را تیرباران کرده بودند، چون گفته بود که نمی‌خواهد به سربازی برود. دومی را دار زده بودند، چون گفته بود که شاهد دزدی یک کارمند بوده و سومی را هم برای اینکه گفته بود که شاهد تیرباران شدن برادر دومنش بوده، خواهش را تیرباران کرده بودند، چون چیزی گفته بود که به خاطر مصلحت جامعه هیچ کس از آن مطلع نشد. آن مرد برای افسر تعریف کرد که از آینجا چنین نتیجه گرفته که حرف زدن خطرناک است. او تمام اینها را با آرامش کامل تعریف کرد، اما آخر سر از فکر رشتکاریها خشمگین شد و چیزی به حرفها یاش افزود و آنها هم مجبور شدند تیربارانش کنند. چنین ماجراهی ممکن است در «گ» اتفاق افتاده باشد.

کاله

همه می‌گویند آنها مردم بسیار ساکتی هستند. این یکی از خصوصیات ملی آنهاست. و چون ملت مخلوطی است و دو زبان دارد، می‌توان گفت: ملت با دو زبان سکوت می‌کند.

تسیف

می‌توان چنین گفت، اما نه با صدای بلند.

قبل از آنکه جلسه‌شان را تمام کنند کاله پک پیشنهاد تجارتی کرد. او اطمینان گردشها باش دیده بود که شهر از زیادی مگس در عذاب است و عجیب اینکه مؤسسه‌ای وجود نداشت که مگسها را تابود کند. با پک سرمایه کوچک می‌شد چنین مؤسسه‌ای تأسیس کرد. تیغ قول داد که به‌این پیشنهاد فکر کند، ولی تردید داشت که پاسانی بتوان مردم شهر را بهمبارزه با حشرات واذنش داشت، چون مردمی بسیار خوب‌بیندار بودند. این بود که هر دو نامصمم رفتند و از هم دور شدند، هر پک به راه خویش.

در باره دموکراسی / در باره کلمه عجیب «ملت» / در باره نبودن آزادی در کمونیسم /
در باره خوف از پرشانی و اندیشیدن

بار دیگر که آن دو دوست با هم ملاقات کردند، کاله پیشنهاد کرد به کاله دیگری
بروند. به نظر او در رستورانی که ماشینهای اتوماتیک داشت و . . دیگر تا آنجا
راه بود قهوه بهتری بیدا می شد. مرد فربه خیلی گرفته می نمود و به نظر می رسید که
تغیر محیط اصلا برایش اهمیت ندارد. به همین جهت در همانجا ماندند.

تسیف

دموکراسی دو تقره بسیار دشوار است. ما می بایست مطابق و زمان رأی پدهیم. تا من
بتوانم اکثریت را پدست آورم. می توان توجیهش هم کرد، چون پشت من از من پدید
آمده، بنابراین می توانیم فرض کنیم که من می توانم وادرش کنم به نفع من رأی
پدهم.

کاله

شما بطور کلی دمکرات به نظر می رسید، به گمانم علت شفیعی تان باشد، و این خود اثر
مطلوبی دارد. دموکراسی حالت دوستانه ای دارد، یعنی در صورتی که آن را در آدم
توانگری در نظر بگیریم؛ اما در یک آدم گرسنه یشمانه است. یکی از آشنايان من که
پیشخدمت است، از یک تاجر ثروتمند گندم سخت شکایت می کرد که هرگز انعام خوبی
به او نداده، چون - همانطور که با صدای بلند به میهمان دیگری می گفت - به عنوان
یک دموکرات واقعی نمی خواسته پیشخدمت را سرزنش کند؛ می گفت : «من شخصاً
انعام قبول نمی کنم؛ در این صورت چرا باید او را پست تر از خود بدانم؟»

تسیف

گمان نمی کنم بتوان از دموکراسی به عنوان یک خصوصیت صحبت کرد.

کاله

اینست که می‌توان، اگرچه در نظر من مثلاً سکها هم، وقتی که سیر باشند، بیشتر از وقتی که گرسنه‌اند دمکرات به نظر می‌رسند. ظاهر هم باید مفهومی داشته باشد؛ به نظر من ظاهر مهمترین چیزهای است؛ همین فلاند را در نظر بگیرید. فلاند ظاهراً دمکرات به نظر می‌رسد، اما اگر ظاهرش را بردارید و بگویید برایتان هیچ اهمیتی ندارد، آنوقت آنچه باقی می‌ماند مطمئناً دمکراسی نخواهد بود.

تسیقل

به گمانم بهتر باشد به همان رستوران اتوماتیک برویم.

تسیقل سینه‌اش را صاف کرد، بلند شد، و دستش را به سوی بالتوپیش دراز کرد. اما کاله مانع او شد.

کاله

ضعیف نشود، این نفس تمام دمکراسیها است. نمی‌توانید انکار کنید. آلمان تا زمانی که فاشیست شد دمکرات بود. ژنرهای شکست خورده یک سیم اختصاصی دراز تا محل سرپرماندهی بزرگ، به «ابت» می‌فروش داده بودند، تا هرگاه مردم می‌آرام شدند، به آنها خبر دهد. شورای وزرا و قاضیان عالی با او مشورت می‌کردند، انکار طبیعی ترین کار جهان همین است، و اگرگاه و بیگاه یکی از آنها دماغش را بالا می‌گرفت، دلیل آشکاری بود براینکه آنها دیگر نمی‌توانستند هر جا که می‌خواستند بروند، بلکه مجبور بودند فقط به میکنده ابت بروند، و گرنه دیگر حساب شغل و بازنشستگی پاک بود. شنیده‌ام یکی از صاحبان صنایع رور که یک آلمانی تمام عیار و مشهور بود یکبار به خود جرأت داد که مقاومت کند. می‌فروش هم مؤذیانه ولی قاطع از او تقاضا کرد که روی صندلی بشیند، و آنوقت به دو تقریباً سیال دمکرات‌ها گفت که بلندش کنند و پایش را روی گردن صاحب صنعت گذاشت. صاحبان صنایع هم دریافتند که تنها به یک چتبش ملى در پشت سر خود نیاز دارند. چند عمل ماهرانه آنها را به هدف‌شان رسانید. اول، از طریق تورم پول، طبقه متوسط را در فشار گذاشتند بطوری که نابود شد، دهقانان زیر بار تعزفه و سیاست‌گمرکی به نفع نجایی شرق رود الب خود شدند. این آقایان از بانکهای خارجی میلیاردها بول گرفتند و کارخانه‌های خود را چنان خود کار کردند که با تعداد کمی کارگر می‌چرخید؛ به این ترتیب بخش بزرگی از کارگران به گدا مبدل شد. آنگاه از طبقه متوسط، دهقانان، و کارگران ورشکست شده

جبش ملی ناسیونال سوسیالیست را تشکیل دادند، و با آن پاسانی توانستند یک جنگ جهانی دیگر به راه بیندازند. تمام این کارها انجام شد بدون آنکه نظم داخلی بهم بخورد. وجود این نظم را ارتش جدید سربازان مزدور، که متفقین از ابتدای برای استفاده علیه دشمنان داخلی، اجازه تشکیلش را داده بودند تضمین کرد.

تسیفیل

گرچه دموکراتها زیاده از حد مهریان بودند، با وجود این دمکراسی وجود داشت. آنها نمی‌فهمیدند که دموکراسی یعنی چه، منظور معمای لغویش است: حکومت ملت.

کماله

آیا متوجه شده‌اید که کلمه «ملت» کلمه بسیار غریبی است؟ معنی این کلمه در صحبت از کشورهای خارج کاملاً با معنی آن در داخل متفاوت است. در خارج، در جنب ملتهای دیگر، صاحبان صنایع بزرگ، تجبا، کارمندان عالیرتبه، ژنرالها و اسقفها و غیره، به ملت آلمان تعلق دارند، تنه‌به‌هیچ ملت دیگری. اما در جهت داخل، که مسأله حکومت در میان است، می‌شنوید که این آقایان همیشه از ملت به عنوان «توده» با «عوام‌الناس» و غیره صحبت می‌کنند، و خود آنها به آن تعلق ندارند. بهتر بود که ملت هم همینطور حرف می‌زد، بدین معنی که این آقایان به آن تعلق ندارند، در آنصورت کلمه «حکومت ملت» مفهوم کاملاً عاقلانه‌ای پیدا می‌کرد، این را دیگر مجبوری‌د قبول داشته باشد.

تسیفیل

اما در آن صورت دیگر حکومت دمکراسی ملی نبود، بلکه دیکتاتوری ملی بود.
کماله

درست است، یک دیکتاتوری ۹۹ نفری، بر نفر هزارین.

تسیفیل

تمام اینها خوب و درست بود، بشرطی که مفهومش کمونیسم نباشد. شما قبول دارید که کمونیسم آزادی فردی را نابود می‌کند.
کماله

شما کاملاً احساس آزادی می‌کنید؟

تسیفیل

حالاً که می‌پرسید، باید بگویم نه چندان. اما برای چه آزادی سیستم کاپیتالیسم را با

نآزادی در کمونیسم عوض کنم؟ حتماً شما لااقل این آخری را قبول دارید.

کاله

کاملاً. در این مورد چیزی نمی‌گوییم. هر کس که حکومتی داشته باشد آزادی مطلق ندارد، ملت هم همینطور. کایتایستها هم آزادی مطلق ندارند، نظرخان چیست؟ مثلاً شما آزاد نیستید که یک کمونیست را به ریاست جمهوری انتخاب کنید. یا اینکه مجبورید به اندازه فروش لباس بدو زید نه به اندازه مصرف. بر عکس در کمونیسم، نباید بگذارید از شما سوء استفاده شود؛ دور این نوع آزادی را قلم‌گرفته‌اند.

تسیفل

می‌خواهم چیزی به شما بگویم: حکومت را ملت فقط در نهایی ترین تنگنا پنست می‌گیرد. چرا که آدمها اصلاً فقط در نهایی ترین تنگنا به فکر می‌افتد. فقط وقتی که آب تا زیر گلوبیشان برسد، مردم از درهم ریختگی می‌ترسند.

کاله

آخر سر هم از ترس درهم ریختگی در زیر زمین خانه‌های بمباران شده چمباتمه می‌زنند، و سأموران اس هم با طیانچه پشت سرشان می‌ایستند.

تسیفل

آنها هیچ چیزی در شکمهاشان نخواهند داشت و از آنجا بیرون هم نمی‌توانند بروند تا بجهه‌هایشان را خالک‌کنند، اما نظم برقرار خواهد بود و تقریباً احتیاجی به فکر کردن هم نخواهند داشت.

تسیفل از جا بلنده شد. توجه او، که در طول توضیحات سیاسی کاله کاهش یافته بود، دوباره جان گرفت.

تسیفل

سبادا برداشت غلطی بکنید؛ اما من، کاملاً به عکس شما از مردم انتقاد می‌کنم. زیاد اندیشیدن بایه در درس است. آدم عاقل، هر جا که بتواند از اندیشیدن پرهیز می‌کند. در کشورهایی که اندیشیدن، اینهمه ضروری باشد، واقعاً نمی‌توان زندگی کرد - یعنی من آن را زندگی نمی‌نامم.

با نگرانی نیوان خود را خالی کرد. اندکی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

لنت اندیشیدن / دربارهٔ لذتها / انتقاد از کلمات / ملیت در تاریخ مفهومی ندارد.

کاله

برایم خیلی جالب است؛ شما، که روشنفکر هم هستید چنین بیزاری بزرگی از اندیشیدن دارید در حالی که بر عکس هیچگونه مخالفتی با شغلتان ندارید!

تسیفل

تنها مخالفتی که با شغلم دارم اینست که شغل است.

کاله

این تکامل نو است. یک طبقهٔ کامل آفریده شده؛ همین روشنفکرانی که باید فکر را پیروزند و برای این کار کارآموزی بخصوصی می‌بینند. شما باید مغزتان را به کار فرمایان کرایه بدھید، همانطور که ما هم دستانمان را کرایه می‌دھیم. البته گمان می‌کنید که برای عموم فکر می‌کنید، اما این درست به این می‌ماند که مانند که مانند کنم برای عموم اتومبیل می‌سازیم - در صورتی که ما چنین توهی نمی‌کنیم، چون می‌دانیم که برای کار فرمایان است و گور پدر عموم!

تسیفل

منظورتان اینست که من وقتی فکر می‌کنم چگونه می‌توانم آنچه را که فکر می‌کنم بفروشم فقط به خودم فکر می‌کنم، و آنچه را که فکر می‌کنم برای من نیست، یعنی برای عموم نیست؟!

کاله

بله.

تسیفل

در جایی خوانده‌ام، در امریکا که تکامل پیشرفته‌ای دارد فکر را بطور کلی نوعی کالا شناخته‌اند. در یک روزنامهٔ مشهور نوشته بود «وظیفه اصلی رئیس جمهور این است

که به کنگره و به کشور جنگ بفروشد.» متنظرورش تحمیل جنگ بود. در بحثهای علمی یا هنری، وقتی کسی بخواهد موافقت خود را بازگو کند، می‌گوید: «من معامله می‌کنم.» کلمه‌گویاتر «معامله» به آسانی جانشین کلمه موافقت شده است.
کاله

و در چنین شرایطی پاسانی می‌توان از اندیشیدن انزجار پیدا کرد. اندیشیدن لذت‌بخش نیست.

تسیفل

به هر حال ما در این مورد با هم توافق داریم که لذت‌برستی یکی از بزرگترین فضیلتها است. هر جایی که حصول لذت مشکل است و یا تقبیحش می‌کنند، ایرادی در کار هست.
کاله

همانطور که گفتم، لذت اندیشیدن کاملاً از بین رفته است. بطور کلی تمام لذتها نابود شده‌اند. چون گرانند. برای تماشای یک مستقره باید پول بپردازید؛ چون یک منظره زیبا معدن طلاست. حتی برای شاشیدن هم باید پول بپردازید، چون مجبوری بد یک مستراح کرايه کنید. در استکهلم آشنایی داشتم که مرتب به دیدارم می‌آمد؛ او ایل، نکر می‌کردم بخاطر درک صحبت من می‌آید، اما بخاطر مستراحم بود!

تسیفل

و یون^۱ شاعر فرانسوی شعر شکوه‌آمیزی سروده به این مضمون که نمی‌تواند درست تقدیمه کند، و بزودی در عشق ناتوان می‌شود. او دیگر بهیچ وجه به لذت غذا خوردن نکر نمی‌کرد.
کاله

با لذت هدیه دادن. از مهماندوستی گرفته تا انتخاب قلمتراش برای بجهه‌ها. و سینما رفتن؛ در سینما باید از چیزهایی لذت برد که برای سازندگان فیلم لذت‌آور نبوده. اما مهتر از هر چیز این است که: زندگی در لذایذ کاملاً از قسمتهای دیگر زندگی جداست، فقط برای استراحت است تا دوباره بتوانید کاری را یکنید که لذتی در بر ندارد. اصلاً پول کاری را می‌گیرید که برایتان هیچگونه لذتی ندارد. زمانی فاحشه‌ای پیش من شکوه می‌کرد که یکی از خواستارانش نمی‌خواسته به او پول بدهد، چون او یکبار آه شهوتناکی کشیده بود. از من می‌پرسید که این شغل در کشورهای کمونیستی

چگونه است... اما انگار ما از موضوع صحبتمان منحرف شده‌ایم.
تسیفل

برای من که خیلی خوشایند است. ما استخدام نشده‌ایم که چیزی بسازیم. بنابراین مجبور نیستیم فقط کلاه باکریت بسازیم. می‌توانیم درباره هرچه که بخواهیم و درباره هرچه که بتوانیم فکر کنیم. افکار ما آزاد است. وانگهی، من می‌میل ندارم سوء تفاهم پیش آید، چون من دولت نیستم و نمی‌توانم از این سوء تفاهم نفعی ببرم. مدت‌هاست که علیه فکر کردن، هر فکری که باشد، حرفی نزدهام؛ من همان چیزی هستم که دکتر گوبلز، درنده روشنفکر می‌نماید. فقط با جامعه‌ای مخالفم که در آن هیچ کس بدون اندیشیدن‌های شبازویی نتواند زنده بماند، یعنی جامعه‌ای که دکتر گوبلز می‌خواهد بسازد و در آن با منوع کردن اندیشه، مشکل را بطور کامل حل می‌کند.

کاله

من با این مخالفم که هیتلر را یک احمق به تمام معنی بنامند. انگار هیتلر وقتی به صرافت فکر کردن می‌افتد که دیگر مجالی ندارد.

تسیفل

اینجا نکته‌ای هست. فقط در آلمان هیتلری نیست که چیزی مثل پارک حفاظت طبیعت برای اندیشیدن درست کرده‌اند بلکه در هرجا که دنبال کردن افکار مجاز نباشد، چنین چیزی درست می‌کنند، متنها در آلمان این حفاظت‌سیم خاردار بر قی هم دارد. کچ فکری است که سخنرانی هیتلر را در برابر صاحبان صنایع راین در سال ۳۶ احتمانه بدانیم. سخنرانیها و عنوانین معمول لیبرالها در مقابل این سخنرانی عقب مانده هستند. هیتلر لااقل می‌داند که بدون جنگ نمی‌تواند به کاپیتالیسم دست یابد، در حالی که لیبرالها این را هم نمی‌دانند. نظری ادبیات آلمان، که پس از کارل کراس^۲ و بعد هم توئاس - مان^۳ و مرینگ^۴ نابود شده.

کاله

هنوز هم فکر می‌کنید که می‌توانید قصاب داشته باشید اما کشتار را برایش قانوناً منوع کنید.

تسیفل

برای یک آدم شوخ طبع فرصت خوبی است. هیچ می‌دانید که بهترین جواب برای این سؤال بزدلانه که «چطور می‌توان رقابت آزاد داشت بدون اینکه هرج و مرج بر پا

شود «کارتلها هستند؟ و البته کوششهای همین کارتلها، برای ایجاد نظم بین المللی است که به جنگهای بین المللی متنه می‌شود. جنگ چیزی جز کوشش برای حفظ صلح نیست.

کاله

جنگ دوم جهانی وقتی گریبانگیر جهان شد که هنوز یک کتاب تاریخی هم درباره جنگ اول منتشر نشده بود.

تسیفل

کلمه «گریبانگیر» همه چیز را بازگو می‌کند. از این کلمه در اصل برای بیماری‌های سری استفاده می‌کنند، علت‌ش هم این است که هیچ کس بیماری را بوجود نمی‌آورد، متنه هیچ کس هم نمی‌تواند مانع شود. اما اگر امروز این کلمه را در مورد تقطیعهای هندوستان بکار برد سخت شبهه‌آور است، چون قحطی بر اثر احتکار بوجود می‌آید.

کاله

این کلمه را برای عشق هم بکار می‌گیرند. تا حدی هم درست است. اما برای زن یکی از دوستان چنین اتفاق افتاد که هنگام مسافرت، با آقایی به هتل رفت و، بخطاطر صرفه‌جویی، با او یک اتاق گرفت؛ آنگاه عشق «گریبانگیر» شان شد و دل و دینشان از دست رفت. ضمناً اغلب زن و شوهرها با هم می‌خوابند بدون آنکه هیچگاه عشق گریبانگیرشان شده باشد.

هنگامی می‌شنویم جنگ در می‌گیرد که یک کشور، و شاید همیمانانش، جنگ طلب پاشند. یعنی، به اعمال روز تمايل داشته باشند. اما من مکرر از خود پرسیده‌ام که در مورد یک سیل چگونه است. معمولاً رودخانه را «ویرانگر» و پس‌تر رود را، با خار و خاشاک زیبای ساحل و آبگیرهای بتوانی اش، کاملاً آرام می‌دانند. آنگاه رود می‌آید و همه چیز را از جا بر می‌کند، و البته در اینجا گناهکار رود است، حال هر قدر هم فریاد پکشید که تقصیر ندارد و گناه از کوهستان است که باران شدیدی به درونش می‌ریزد و دیگر نمی‌تواند با چنین بستری بگذراند.

تسیفل

این عبارت «با چیزی گذ رانیدن» عجب عبارتی است! اگر من بگویم «دیگر نمی‌توانم با سهم نان خود بگذرانم» معنی اش جنگ با نان نیست، اما اگر بگویم «دیگر نمی‌توانم با شما بگذرانم» معنی اش اعلام جنگ است. اغلب من به چیزی نیاز دارم

که خود شما نمی‌توانید بدون آن بگذرانید، و حال چه نتیجه‌ای دارد که هر یک از ما فریاد بکشد که نفر دیگر شخصیت ندارد و غیر قابل تحمل است؟ برای اینکه به موضوع تاریخ‌نویسی بازگردیم باید بگوییم که ما مورخ نداریم. من درسوئد خاطرات باراں^۰ را خوانده‌ام. او یک ژاکوین بود، و پس از همکاری و تلاش برای برکناری روپسپیر، عضو هیئت حاکمه شد. خاطراتش بطور حیرت‌آوری بهسبک تاریخ نوشته شده. وقتی انقلاب را بررسی می‌کند مسائل ملی را با روش ناب تاریخی می‌نویسد، اما هنگامی که سایر مسائل سیاسی و یا جنگها را بررسی می‌کند اینظور نیست. سیاست او پیشبردن کار با وسایل دیگر است، و دوست ندارد کارهایش را آشکار بررسی کند. به‌این ترتیب، اگر سیاست‌گاه‌گاه به‌جنگ متوجه می‌شود، ملت فقط متغير می‌ماند و سخت مخالفت می‌کند. ملت بزرگترین و توسعه‌یافته‌ترین جنگهای تاریخ را انجام می‌دهد و در عین حال صلح‌دوست تمام عیار است. دولت هنگامی که ملت را به‌جنگ می‌کشاند، مانند شرایخواری که یک‌بار دیگر لیوان عرقش را بلند می‌کند، می‌گوید این آخرین است.

کاله

راستش، وقتی فکر می‌کنم، می‌ینم که دولتهای جدید اصیلترین و زیرکترین دولتهایی هستند که تاکنون جنگهای بزرگ راه اندخته‌اند. جنگهای قدیم همیشه به طمع غنایم بود. اما دوران این گونه جنگها دیگر بسیار رسیده. امروز اگر دولتی بخواهد ابزارگندم کشور ییگانه‌ای را به‌تصرف خود درآورد، خشمگین می‌گوید که مجبور است به آنجا برود، زیرا در آنجا مالکین پستی هستند یا وزیرانی که با مادیانها ازدواج می‌کنند، و این عملی است که نژادشان را به‌پستی می‌کشاند. خلاصه، هیچ‌کس از دولتها نه تنها دلایل خود را برای جنگ قبول ندارند، بلکه از آنها متفرق هم هستند و دنبال دلایل دیگر و بهتری می‌گردند. تنها ملت زشتخوی دنیا، روسیه است که برای اشغال لهستان که در مقابل نازیها شکست خورده بود، هیچ‌گونه دلیل قابل توجهی ارائه نداد، و دنیا مجبور شد قبول کنید که این عمل فقط به‌دلایل امنیت نظامی انجام شده است، یعنی دلایلی کاملاً پست و خودخواهانه.

تسیغیل

امیدوارم شما این عقیده عامیانه را نداشته باشید که ورود انگلیسیها به‌جنگ اول فنلاند بخاطر علاقه به‌ملتهای کوچک نبوده، بلکه فقط بخاطر معادن نیکلی بوده که در آنجا

تصرف کردند - یعنی بعضی از آنها تصرف کردند.
کاله

خیلی خوشحالم که هشیارم کردید، نزدیک بود همین حرف را بزنم ؟ اما البته، حالا که عامیانه است بازگوش نمی‌کنم. دلیل خوبی کثیف، بهترین دلیل است که می‌توان برای تباهکاری داشت، چون بلاقاصله آن عمل را به حساب اصیلترین دلایل می‌گذارند، چراکه دلیلی به این کثیفی وجود ندارد. یکبار جنایتکاری در هانور به این دلیل تبرئه شد که اعتراض کرد معلمه‌ای را چندین قطعه کرده است تا برای عرق خوردن یک مارک و نیم پول بگیرد. دادرسان درشور با هم اعتراف او را باور نکردند، زیرا بیش از حد حیوانی بود. به همین دلیل هم هست که دلایل اصیل برای جنگهای مدرن پذیرفته می‌شوند، چون، آن دلایل واقعی که می‌توان تصورشان را کرد سخت حیوانی هستند.

تسیف

دوست عزیز، اگر شما تاریخ را اینقدر ساده کنید به چیزی که نگرش ماتریالیستی تاریخ می‌نامند خدمت بزرگی می‌کنید. کاپیتالیستها راهزن نیستند چراکه راهزنان کاپیتالیست نیستند.

کاله

دروست است، تنها چیزی که آدم را به این جور ساده کردن و ادار می‌کند، حداقل این است که نزد آنها هم می‌توان طعمه‌ای پیدا کرد.

تسیف

طعمه غلط است، شما در بهترین صورت می‌توانید «غنیمت» بگویید، که چیزی کاملاً متفاوت است، و خودتان هم دقیقاً این را می‌دانید.

کاله

اشکال فقط در این است که «غنیمت» در اصول دین بررسی نشده و هرگز انگک «بدسیرت» و یا «حیوانی» نخورده است.

تسیف

دارد دیر می‌شود.

و آنها برخاستند، از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

در باره نژاد برتر / در باره حکومت جهانی

تشکیل سازمان نابود کردن حشرات وقت زیادی گرفت، چون گازهای لازم می باشد از خارج وارد شود، و پروانه صادر نمی شد. تیفیل و کاله جلسات خود را در رستوران ایستگاه راه آهن ادامه می دادند و مکرر درباره آلمان که در این هفته های اخیر هر دم با صدای بلندتر خواستار حکومت جهانی می شد، گفتگو نمی کردند.

تیفیل

نظریه نژادی، کوشش یک آدم عادی برای پیوستن به گروه اشراف است. او ناگهان صاحب اجداد می شود و می تواند به چیزی باز پس بنگرد. ما آلمانیها به این طریق حتی صاحب نوعی تاریخ هم می شویم. اگر ما یک ملت نبوده ایم، لااقل می توانیم یک نژاد باشیم. در واقع، این آدم عادی امپریالیستی تر از بزرگان نیست. چرا باشد؟ اما وجود انش در عذاب است و وقتی خود راگسترده می سازد، بهانه ای لازم دارد. اگر حق نداشته باشد، با میل آرنجش را بهشکم کسی نمی کوید. وقتی کسی را لگد کوب می کند دوست دارد که این عمل وظیفه اش باشد. صنایع باید بازار داشته باشند، حتی اگر خون به پا شود. نفت از خون غلیظتر است. اما بخار بازار که نمی توان جنگ برآه انداخت، چون سبک سرانه است. آدم باید جنگ کند چون از نژاد برتر است. ما با این شروع کردیم که آلمانیها را به درون رایش بیاوریم، و فقط با این تمام می کنیم که لهستانیها و دانمارکیها و هلندیها را هم به درون رایش بیاوریم؛ به این طریق است که می توانیم از آنها حرast کنیم.

کاله

مشکل آنها این است که چگونه می توانند بقدر کافی انسانهای برتر تولید کنند. در بازداشتگاه، فرمانده ما را سه ساعت در حیاط می دوانید و بعد دستور می داد ۲۰۰ بار زانوهایمان را خم کنیم. بعد در دو صفحه می ایستادیم و او نظری ایراد می کرد. با صدای

بلند فریاد می‌زد: «ما آلمانیها یک نژاد برتر هستیم. من شما خوکها را آنقدر تمرین خواهم داد تا شما را به نمایندگان یک نژاد برتر که بتوان آنها را بدون شرمساری به جهان معرفی کرد، مبدل سازم. شما که اینقدر ست عنصر و صلح طلب هستید چگونه می‌خواهید حکومت جهانی را بدست گیرید؟ ما ست عنصری و صلح طلب را برای نژادهای سیاهپوست زده غرب می‌گذاریم. هر آلمانی از نظر نژادی همانقدر بر این ازادی برتری دارد که صنایع برقاچ. من در اینجا آنقدر تختان را می‌کشم تا این را بفهمید و روی زانوهایتان بیفتد و از من تشکر کنید که به فرمان پیشوا از شما انسانهای برتری ساخته‌ام!»

تسیفیل

و شما در مقابل این طرز تفکر غیر اخلاقی چه واکنشی نشان دادید؟
کاله

من درست اطاعت نمی‌کرم. از سوی دیگر. جرأت نداشتم کاملاً آشکارا برای بدست آوردن حکومت جهانی تلاش نکنم. آنها کنکم می‌زندند و بعد، حتی یکبار هم فرمانده بنتهایی با من صحبت کرد. او مردی لاغر بود، چون باشکم خالی شلاق خوردن دو نفر را تماشا کرده بود. در حالیکه روی یک صندلی راحتی که از موی اسب بود، دراز کشیده بود و سکش را نوازش می‌کرد، متفسرانه گفت: «بین، تو باید تسخیرش کنی، حکومت جهانی را می‌گوییم؛ چاره دیگری برایت باقی نمی‌ماند. این سیاست خارجی است درست همانطور که سیاست داخلی بود. سرا در نظر بگیر! در اداره یمه کار می‌کرم. یکی از مدیرها یهودی بود. به این بناهه که برایش بیمه نامه نمی‌آورم و چند کمیسیون را برای خودم برداشته ام بیرون کرد. برایم چاره دیگری باقی نماند جز اینکه داخل حزبی شوم که برای رسیدن به قدرت تلاش می‌کرد. با، اگر من برایت کافی نیستم، خود پیشوا را در نظر بگیر! اندکی قبل از بدست گرفتن قدرت، کاملاً ورشکسته بود. دیگر نمی‌توانست هیچ جا کار کند. تنها شغلی که برایش مانده بود دیکتاتوری بود. و حالا آلمان را در نظر بگیر! آلمان ورشکسته است. یک صنعت غول آسا بدون بازار و بدون مواد خام! آخرین شانش حکومت جهانی است. یکبار هم از این دیدگاه به این آشتفگی نگاه کن!»

تسیفیل

شما فقط وقتی می‌توانید از عهدہ این وظیفه برآید، که با سختگیری بسیار پیش بروید، با سختگیری می‌توان از عروسک غول ساخت. با نظم می‌توان بزرگترین شهر جهان را

با کمترین نفرات، که حتی نزدیک فرمانده‌گروهان هم قلبشان می‌تپد، بمباران کرد. اینها مسائل فنی است. سربازان را روی موتورسیکلت‌ها سوار می‌کنند و موتورهای را به سوی دشمن می‌رانند، آنهم با چنان سرعی که هیچ کس جرأت نکند از موتور پایین پیرد. سربازان دیگری را توی کامیونها حبس می‌کنند و در میان آتشهای دشمن پیاده می‌کنند و آنها برای حفظ جانشان باید نومیدانه از خود دفاع کنند. تعداد زیادی را هم می‌توان چون بمبهای جاندار پرتاپ کرد. یک ارتش کامل را در کشتیهای بارکش پنهان کردنده و به سواحل دوردست بردنده و پیاده کردنده و در برابر حمله ساکنین آنجا، که غافلگیر شده بودند قرار دادند. بخاطر بی‌اسکی این سربازان، رنگ از چهره دو قاره پرید، اما حتی اگر از وحشت هم بود، باز هم برای پریدن رنگ آنها بقدر کافی دلیل وجود داشت. تمرینهایی که بر اساس نکات علمی در نظر گرفته شده است نیز به آن اضافه می‌شود. می‌توان انسان را، حتی عاقلترین انسانها را، چنان تمرین داد که هیچ چیز برایش آسانتر از یک عمل قهرمانی نباشد. آنگاه او خود بخود قهرمان است و فقط با صرف بیشترین نیروی اراده می‌تواند رفتار دیگری بغیر از قهرمانی داشته باشد. فقط وقتی تمام نیروی تخیلش را جمع کند می‌تواند به چیز دیگری غیر از اعمال قهرمانی بیندیشد. تبلیغات، تهدیدها، و نمونه‌ها، می‌توانند تقریباً از هر کسی، با اراده کردن او، قهرمان پسازد. این عصر بزرگ تازه آغاز شده بود که من دیدم در باران خانه‌ام چون حاکمی در کشور دشمن، خبرنگار ورزشی یک روزنامه‌کوچک چون پاسدار فرهنگ، و سیگار فروش سرگذر مانند صاحبان صنایع رفتار می‌کند. عناصر تبهکاری که تا آنمقع کاملاً حقیرانه و بدون خودنمایی در دل شب به خانه‌ها دستبرد می‌زند، اینکه علناً در روز روشن، همین کار را می‌کردنده، و ترتیبی داده بودند که اعمالشان در روزنامه‌ها منعکس شود. می‌توانید با ادویه، آنهم به مقدار بسیار کم، خمیری را چنان تغییر دهید که مزه کاملاً جدیدی پیدا کند. همینطور هم، هر چه من می‌دیدم، ماهیت کاملاً تازه‌ای به خودگرفته بود، آنهم یک ماهیت تهدیدآمیز. در آغاز چند نفر چند نفر دیگر را، آنگاه چند نفر همه را، و سرانجام همه همه را تهدید می‌کردند. مردم شبها با فکر تهدیدهایی که روز دامنگیرشان شده بود و تهدیدهایی که فردا خودشان می‌توانستند پکنند، به خواب می‌رفتند.

کاله

و توانسته بودند در مدت کوتاهی آنقدر یکدیگر را پترسانند که این داستان زبانزد شده بود؛ یک خارجی بدیدار دوست و همکار خود رفت و همانجا در دفترش از او پرسید

«با رژیم جدید چطورید؟» رنگ از چهره دوست همکار می‌برد، چیز نامفهومی نجوا می‌کند، کلاهش را بر می‌دارد، و مرد خارجی را بطرف در می‌کشد. مرد خارجی انتظار دارد که در خیابان چیزی از او بشنود، اما دوستش با ترس اطراف خود را نگاه می‌کند و با او داخل یک رستوران می‌شود و آنجا در یک گوش، دور از دیگر مشتریان، میزی انتخاب می‌کند. پس از آنکه دستور یک گیلاس کنیاک می‌دهند، مرد خارجی دوباره سؤال خود را تکرار می‌کند، اما مرد آلمانی با بدگمانی به چرا غ روی میز، که پایه برنزی کلفتی دارد، خیره می‌شود. حساب خود را می‌پردازند و مرد آلمانی دوستش را به خانه خود و یکراست به حمام خانه می‌برد، شیر آب را بازمی‌کند تا سرو صدای زیادی بلند شود، و آنوقت با صدایی که به زحمت شنیده می‌شود می‌گوید: «راضیم».

تسیفل

بدون پلیس نیرومند و نظارت دائمی، از هیچ ملتی نمی‌توان نزد برتر ساخت چون مدام به حال اولش برمی‌گردد. خوشبختانه دولت قادر است فشار لازم را وارد کند. مثلاً احتیاج ندارد که حتماً دهان مردم را شیرین کند، همین قدر کافی است تا مشتی بردهان آنها بکوبد. تسخیر جهان با حس فداکاری آغاز می‌شود، با این حس پا بر جا می‌ماند و با همان هم از میان می‌رود. تنها موجوداتی که حس فداکاری ندارند، تانکها، زره پوشها و بطور کلی موتورها هستند. تنها اینها هستند که خوش ندارند گرسنگی و تشنجی را تحمل کنند، و هیچ یک از دلایل عاقلانه هم به خرجشان نمی‌رود. هیچ گونه تبلیغی قادر نیست آنها را برانگیزد که بدون تغذیه کار کنند. هیچگاه نوید یک آینده بهشتی با دریاها بی از بنزین نمی‌تواند آنها را بدون بنزین به جنگیدن و ادار کند. فرباد «کشور بدون پایداری شما از دست می‌رود»، محو می‌شود بدون آنکه به گوش آنها برسد. چه فایده دارد که گذشته‌های پر افتخار را به یاد آنها بیاورند؟ آنها به پیشوا ایمان ندارند و از پلیس نمی‌ترسند. اس اس نمی‌تواند اعتصابشان را بشکند، آنها هم هماندم که غذاپیشان تمام می‌شود اعتصاب می‌کنند. از شادی خشک و خالی نیرو بدست نمی‌آورند. مدام باید روغن‌شان زد. تمام ملت باید محرومیتهای شدیدتری تحمل کند تا آنها چیزی کم و کسر نداشته باشند. اگر به آنها بی‌اعتتابی شود، از خود خشم نشان نمی‌دهند، اما تقاضاهم هم ندارند، بلکه فقط زنگ می‌زنند. این موجودات آسانتر از همه می‌توانند در این کشور احترام خود را حفظ کنند.

کاله

انسان آلمانی تاریخ پد فرجامی داشته، بهمین جهت در او حس اطاعت و بیژهای بوجود آمده است. اگر هم بخواهند او را انسان برتری کنند، باز هم اطاعت می‌کند. می‌توان بر سرش فریاد کشید «زانوها خم!» یا «نظر به راست!» یا «برجهان حکومت کن!» و مدام خواهد کوشید دستور را اجرا کند. پیش از هر چیز مجبور شدنده به او بفهمانند که یک آلمانی چه هست و چه نیست. برای این کار خاک و خون را به کمک گرفتند. فقط یک آلمانی اجازه دارد خونش را به خاطر پیشوا بریزد و فقط یک آلمانی اجازه دارد زمین یک آلمانی دیگر را بگیرد. زندانی و زندانیان هر دو همچون هستند، و چون آنها از یک خاک برخاسته‌اند، از یک نوع هم هستند. من همیشه همان قدر مخالف پیوند خونی بوده‌ام که با تمام چیزهای دیگری که مرا وابسته می‌کند مخالفم. دوست دارم دستانم آزاد باشد. دوست است که آدم نمی‌تواند پدر خودش را انتخاب کند، اما می‌تواند مردم را با شلاق حسابی کنک بزند. اگر آدم می‌توانست برای خود پدر دیگری انتخاب کند، نمی‌توانست اینقدر بالذلت غذا بخورد.

تسیفل

اگر کسی تمام پیوندها، حتی مقدس‌ترین آنها را پاره کند، طبیعی است که با او کجرفتاری می‌کند.

کاله

چرا من این پیوندها را پاره کنم؟ کاپیتالیستها همبستگی‌های فامیلی را گسته‌اند. پیوند میان من و کشورم را هم این «اسمش چه بود» پاره کرد. من از هیچ کس دیگر خودخواه‌تر نیستم، اما نمی‌گذارم برای حکومت جهانی بهمین فشار بیاورند. در چنین موقعیتی سر سخت می‌مانم. زیرا آن فداکاری بینهایت را ندارم.

آنگاه مدتی به مسئله نایبود کردن حشرات پرداختند، سپس از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خوبیش.

تبیغ بیزاریش را از تمام فضایل شرح می‌دهد

پاییز با باران و سرما فرا رسید، فرانسه دوست داشتند به خالک افتاده بود، سلطها به زیرزمین می‌خزیدند. تبیغ در ایستگاه راه آهن «ه» نشته بود و یک کوین نان از کارت ناتش جدا می‌کرد.

تبیغ

کاله، کاله، ما انسانهای بیچاره چه باید بکنیم؟ همه‌جا خواستار اعمال فوق انسانی هستند، پس ما باید به کجا برویم؟ نه فقط یک یا دو ملت شاهد عصر بزرگی هستند، بلکه این عصر برای تمام ملت‌ها فرا می‌رسد و آنها نمی‌توانند از چنگش بگریزند. این شاید برای آن چند نفری مناسب باشد که مجبور نبوده‌اند عصر بزرگی را بگذرانند، و فقط دیگران می‌باشد آن را تحمل کنند؛ نه، این ثمره‌ای نخواهد داشت، باید فکرش را از سرشنan بیرون کنند. اعمال قهرمانی در سراسر قاره رو به فزونی است؛ کارآئی انسان عادی مدام عظیمتر می‌شود؛ هر روز فضیلت تازه‌ای ابداع می‌کنند. برای دست یافتن به یک کیسه آرد، به چنان نیروی احتیاج است که پیشترها با آن می‌شد زمین یک منطقه را با رور کرد. برای اینکه بفهمیم امروز باید گریخت با فردا، به چنان هوشی نیازمندیم که با آن در همین چند دهه بیش مسکن بود اثری جاویدان آفرید. برای رفتن به خیابان شجاعتی هومرووار لازم است و برای اینکه اصلاً آدم را تحمل کنند به از خود گذشتگی بودا نیاز است. تنها با انسانیت فرانس فون آسیز^۱ می‌توان از جنایت بدور ماند. جهان اقامتگاه قهرمانان شده است، پس ما باید به کجا برویم؟ تا مدتی چنین می‌نمود که انگار جهان می‌تواند جای زیستن باشد، مردم نفسی براحت کشیدند. زندگی آسانتر بود، دوک نخریسی، ماشین بخار، اتوبیل، هواپیما، جراحی،

برق، رادیو و پیرامیدون^۲ بوجود آمد، و انسان توانست کاملتر، جبوتر، حساستر، لذت-پرست‌تر، و خلاصه خوشبخت‌تر باشد. تمام دستگاهها در خدمت این بود که هر کسی بتواند کاری بکند. روی آدمهای کاملاً معمولی و متوسط حساب می‌شد. حاصل این همه تکامل امید بخش چه بود؟ جهان همچنان از خواستها و انتظارهای جنون‌آمیز سرشار است. ما به جهانی نیاز داریم که در آن بتوان با حداقل هوش، شجاعت، وطن-پرستی، غرور، عدالت‌طلبی و غیره روزگارگذرانید. و اینک چه داریم؟ می‌خواهم بگوییم من از فضیلت سیر شده‌ام، زیرا هیچ چیز به شر نمی‌رسد. از خود گذشته: چرا که کمبودی بدلیل بر همه‌جا سایه افکنده است؟ کوشش چون زنبور: چرا که سازمان سخت نادرست است؛ شجاع: زیرا رژیم من را به جنگ می‌کشاند، کاله، دوست من، ای انسان، من از تمام فضیلتها سیر شده‌ام، و از قهرمانان شدن سر بازمی‌زنم.

دختر پیشخدمت کوین نان را گرفت؛ آن چیز به یونان حمله کرد؛ روزولت به سفر تبلیغاتی انتخابات رفت؛ چرچیل و ماهیها انتظار مهاجمین را می‌کشند؛ «آن اسمش چه بود» سربازانش را به رومانی فرستاد؛ و روسیه همچنان خاموش ماند.

۲. نام تجاری ترکیب آسینوفنازون که مسكن تب و درد و مانع از عفونت است.-.م.

حرف آخر کاله / یک جنبش

کاله

من شب را با آخرین فریاد تکان دهنده شما و با وازدگی تان از قهرمان بازیها سپری کردم.
فکر می کنم شما را استخدام کنم. برای مؤسسه دفع حشرات با مسؤولیت محدود یک سرمایه گذار پیدا کرده ام.

تسییل

استخدام شما را با تردید می پذیرم.

کاله

در مورد عقیده شما؛ شما به من فهماندید که در جستجوی کشوری هستید که در فضایش به فضایل زحمت آوری مانند عشق به وطن، آزادی خواهی، خوبی و از خود گذشتگی نیز مثل شاشیدن به وطن، نوکرمانی، خشونت و خودخواهی نیازی نیست. چنین وضعی سوسياليسم است.

تسییل

بیخشید، این یک تغییر ناگهانی است.

کاله از پشت میز برخاست و فنجان قهوه اش را بلند کرد.

کاله

از شما می خواهم که بلند شوید و به سلامتی سوسياليسم فنجانتان را به فنجان من بزنید، اما بدشکلی که در این رستوران جلب توجه نکند. در عین حال توجه شما را به این معطوف می کنم که برای این هدف خیلی چیزها لازم خواهد بود. مثلاً نهایت شجاعت، عمیقترين احساس آزادی خواهی، بزرگترین از خود گذشتگی و بزرگترین خود خواهی.

تسیفل
حدس می‌زدم.

و آنگاه از جا برخاست و بدفعان قهقهه‌اش حرکت مبهمنی داد بطوری که کسی نمی‌توانست باسانی این حرکت را کوششی برای زدن فیجانها به هم تفسیر کند.

پیوست

نوشته‌های پراکنده گفتگوی فراریان

کاله

شما با فلسفه چه مخالفتی دارید؟

تسیفیل

تا وقتی که علمی اش نکرده‌اند، هیچ. آنطور که عمومی من تئودور فیلسوف بود - من حتی به عنوان یک دانشمند هم باید کلام را بردارم. هنگامی که او در ۴ سالگی فلنج شد، زن آشپز بسیار خوبی استخدام کرد تا مابقی زندگی اش را بهتر غذا بخورد. همسایه‌ها این عمل او را بحق یک عمل فلسفی دانستند و تحسین کردند، اگر چه با فلسفه علمی بهیچ وجه ارتباطی نداشت. حرفهای مرا درست درک کنید، من می‌توانم یک فلسفه را به همان مفهوم عمومیم، تئودور، بر اساس علمی نیز تعجیم کنم، همچنین مقرراتی را برای بوجود آوردن یک زبان واحد جهت استفاده علمی یا عاقلانه از علم، وغیره. اما فلسفه این عصر اختصاصاً به اندیشهٔ خالص می‌بردازد، و واقعیتها ناخالص محسوب می‌شوند.

کاله

شنیده‌ام فیزیکدانها یک فلسفهٔ اختصاصی بوجود آورده‌اند.

تسیفیل

درست است، آنها دیگر نتوانستند تحمل کنند و قوانینی وضع کردند که تعیین می‌کند چه نوع گفتاری مجاز است و چه نوع نیست. آنها اصرار داشتند که گفتارها مفهومی داشته باشند. این پیشرفت مطلوبی بود. اما معلوم شد که اگر فلسفه مجبور شود سخت به مفهوم توجه کند کارش تمام است. با نوع جدید گفتار، حداً کثر می‌توان گفت که مثل «صنایعی زرد در کارگاه A همان قدر قیمت دارند که صنایعی سبز» یا چیزی در همین حدود.

تسیفیل

این علم خیلی دیر بوجود آمده؛ دنیا خیلی خوب تجارتی شده بود. این نوزاد شگفت را

بلا فاصله آنطور پروراندند که از همان آغاز وحشت آور به نظر می رسد. فروید دید که جهان به شیاد احتیاج دارد، و با شتاب مکتبی بوجود آورد آورده و جهان توانست شیادهای مورد نیازش را از آن مکتب بگیرد.

کالله

شنیده ام او بیماریهای روانی کشف کرده که به علت تغییرات جامعه ایجاد شده است، جامعه ای که در آن آنچه دیروز مطلوب بود امروز منوع است.

تسیفل

او نوعی تئوری نسبیت اخلاقی بوجود آورد. اما وقتی بیماریهای روانی را از طریق پژوهشکی معالجه می کرد چندان هم موفق نبود.

کالله

من دوستی داشتم که رانده یکی از صاحبان صنایع بزرگ بود، و اربابش را هر چند روز یکبار نزد روانکاو می برد. زمستانها دوست من ساعتها در خیابان منتظر می ماند، اما برایش بی تفاوت بود، زیرا دستمزد خوبی می گرفت، چون وظیفه داشت ارباب را در مقابل تمام حملات و سوء قصدها حفاظت کند، بخصوص وقتی به یکی از کارخانه ها می رفتند. البته هیچ گاه سوء قصدی پیش نیامد، ...

تسیفل

مجبورم حرف شما را قطع کنم. حیرت آور است که هرگز چنین چیزی پیش نمی آید. حتماً باید نتیجه درسهای روزنامه های سوسیال دمکرات باشد که کارگران را از این عمل باز می دارد. آنها مدام می شنوند که سرمایه بر آنها حکومت می کند، به این ترتیب سرمایه داران را از یاد می برند. می شنوند که اوضاع بد است، و این آنها را از آدمهای بد منحرف می کند.

کالله

حالا یاد آمد که یکبار حادثه ای اتفاق افتاد. یک صاحب صنعت بزرگ که ارباب مأ ورشکشیش کرده بود، روزی در مقابل رستورانی به او سیلی زد. برگردیدم به مسأله روانکاوی. شوفر از زن ارباب که گویا موطلابی زیبایی بوده، شنیده بود که شوهرش چه دردی دارد. او از عقده حقارت رنج می برد و روانکاو می باست علتش را دریابد. او ماهها و ماهها نزد روانکاو رفت تا دکتر دریافت که چرا صاحب صنعت بزرگ مدام احساس گناه می کند؟ به گمانم مسأله به زمانی که چند ماهه بود و بهداية او مربوط می شد؛ مسأله پیچیده ای بود.

تسیفل

بین خودمان بماند، وقتی در بعضی نمایشها می‌بینیم کاپیتالیستها ناراحتی و جدان دارند، باورم نمی‌شود. به نظر من، چنین حالتی فقط وقتی ممکن است بوجود آید که آنها فرصت کلاهبرداری از کسی را از دست داده باشند.

کاله

بهر حال گویا صاحب صنعت بزرگ پس از هر بار روانکاوی احساس آرامش می‌کرد. و لاقل می‌توانست در مردمی حرف بزند بدون اینکه برایش ضرری داشته باشد. همچنین می‌توانست اعتراف کند. چیز بدی نبود، یعنی، درست است که هرچه به زبان می‌آورد بی‌ضرر بود، اما از بدترین چیزهای موجود بود. چه خوب‌صفتها بی! و بعد دکتر او را مطمئن کرد که خوب نیست، بلکه طبیعی است.

تسیفل

امیدوارم که شما نخواهید به بحث درباره روانکاوی از دیدگاه علمی بپردازید. دیدگاه علمی در روانکاوی وجود ندارد. روانکاوی شغل بسیار عظیمی است و تا حدی مانند فیلم لازم است.

کاله

بله، اما من باید علت این را برایتان تعریف کنم که چرا آن صاحب صنعت بزرگ که الساعه حرفش را می‌زدم، پیش روانکاو می‌رفت. یک استاد دانشگاه در جشنی متوجه شده بود که صاحب صنعت بزرگ دستهایش را در جیب خود فروکرده است. پژشک می‌باشد علتش را پیدا کند. صاحب صنعت بزرگ فقط توانسته بود بگوید که از تمایلی مقاومت ناپذیر پیروی کرده است.

تسیفل

البته می‌فهمم که شما چه می‌خواهید بگویید. اینکه آن آقا عادت داشت دست در جیب دیگران کند وغیره. با آنکه من این توضیح را تحسین می‌کنم چون لاقل عامیانه است، اما اجازه می‌دهید عرض کنم که چنین توضیحی مدلل نیست؟ اما یک چیز درست است: حتی اگر فرض کنیم که توضیح شما درست باشد - نظر یک بیمارکه و کیل زرنگی هم هست درباره اینکه به پرونده‌های تبهکاری گرایش دارد، نمی‌تواند به همین زودی او را شفا دهد، یعنی او شغلش را رها نمی‌کند.

کاله

اما شاید احساس گناه را در او کاهش دهد.

تسیفل

درست است، جلسات معالجه ممکن است در بیمار احساس سبکی بوجود آورد. بهاین ترتیب سرانجام حق گزافه معالجه هم می نتیجه نخواهد بود. این هم یکی از خدماتهای انکارناپذیر روانکاوی است که در وجود طبقه ثروتمند روح کشف کرده است.

کاله

در حالی که بشویکها، به گفته توomas مان، روح ندارند.

تسیفل

دیگر امروز نباید توomas مان را به داشتن چنین نظری متهم کنید. همین که او چنین نظری داشته، ثابت می کند که دیگر این نظر را ندارد. این نویسنده بخصوص در این مورد احتیاط می کند که نظریه های قبلی را تکرار نکند. جالب این است که روانکاوی چیزگونه توانسته دوام بیاورد. البته دلیل اصلیش این است که در آغاز به آن دشتمانها دادند، بطوریکه لیرالها مجبور شدند آن را در پناه خود بگیرند. کسانی که ایلهانه با یک تئوری عناد می ورزند برای آن تئوری ارزش طلا دارند. توشیخها و لطیفه ها نیز به موقیتش کمک کردند. روانکاوها توانستند این شوخیها را می ارزش بنامند و بهاین ترتیب کارشان تمام بود.

کاله

فراموش نکید که این فرصتی برای صحبت کردن از مسائل جنسی بود. هر قدر که مسائل جنسی در زندگی روزانه کمتر پیش بیاید، مردم بیشتر می دارند از آن صحبت کنند؛ این طبیعی است. دوست من می گفت که صاحب صنعت محترم هم با علاقه در این مورد حرف می زد.

تسیفل

مدت زمانی روشنفکران هم خوشحال بودند که، در برابر استدلالهای خسته کننده مارکیستها که می گفتند اقتصاد سرنوشت همه چیز را تعیین می کند، تئوری متقابلی داشته باشند که بنابر آن مسائل جنسی سرنوشت همه چیز را تعیین می کند.

۴ - ۳

تسیفل

این طبیعتش است. همیشه هم یکسان خواهد ماند.

کاله

اینقدر خشک نباشد. چرا باید یکسان بماند؟ شما که فیزیکدان هستید می‌دانید که طبیعت یکسان نمی‌ماند، بخصوص، وقتی که در آن تغییر داده شود؛ رودخانه‌هایی که پیشترها طبیعتی سرکش داشتند و فصل به فصل با خشونت رفتار می‌کردند، اکنون کاملاً رام شده‌اند. هر شکلی که به بسترشان داده شود، همانطور دراز می‌کشد. و زمانهای، در زمانهای پیش چه‌ها که نمی‌کردند! اما امروز فقط منظره‌ای زیبا هستند. در شهرهای بزرگ حتی دل آدم به حاشان می‌سوزد. و بسیاری از دریاچه‌های زیبای کاهل، که هیچگاه کاری انجام نداده‌اند، امروز کاملاً کاری شده‌اند. ما هم به طبیعت تعلق داریم، و می‌توانیم خود را تغییر دهیم. فقط ما خود را، مثل دیگر قسمتهای طبیعت، دقیقاً مطالعه نکرده‌ایم، اشتباه در همین بود.

۴ - ۱

تسیفل

نمی‌توانم بگویم که پدیده ناسیونالیسم را درک کرده‌ام. تازه بزمت داستانهای کارل مای ۱ را می‌فهمم، داستانهایی که در آنها انسان برتر آلمانی بنام Old Shurehand به امریکاییها کمک می‌کند تا کار سرخ پوستان را بسازند و عربها و بعضی از شیخهای بدخواه را، سر جای خودشان بشانند. این همان برداشت اصولی بهودیها از ملت برگزیده است و تازه در قوم بهود هم اصل نیست. این گونه حیله‌ها، مثل این است که آدم سرش را زیر آب ببرد و در حالیکه با یک نی نفس می‌کشد دشمن را فریب دهد، وقتی شاخ در می‌آوری که یک واحد موتوریزه را به شکل ماهیهای نمک‌زده در آورند و با کشتن بخار به کوهستان قاچاق کنند، یا وقتی که ره^۲، اسب معجزآسا، مبدل به یک فوق تانک شود. و از چرخ معجزآسای چنین و چنان یک رزوپوش به وجود آید. تمام دانش مدرن ناگهان برای این هدفها به کار گرفته شده و عجب اینجاست که به هر چه بیچگانه و خوف‌آور است پرداخته.

کاله

من می‌فهمم که چرا شما نمی‌فهمید چگونه تمام این هشیاریها به حماقت می‌کشد.

۱. نویسنده آلمانی که حدود ۷۰ داستان کرد کان نوشته است. - م. Karl May

تسیفیل

آنچه مرا بلافضله منزجر کرد این بود که کلمه «ایمان» چنین نقشی بازی کرد. آنها از من ایمان می خواستند، و من هم نمی توانم چیزی را که ندارم به آنها بدهم. آنها می توانند مالیات پخواهند، و پارهای از خدمات یا رفاقتار معینی را توقی داشته باشند، مثل بگویند وقتی آنها را می بینم پایم را بلند کنم. اما نمی توانند از من ایمان پخواهند. من حتی به نیوتن هم که انسان هوشمند و برجسته ای بود ایمان ندارم، و حالا باید به این «اسمش چه بود» ایمان داشته باشم؟ من خون خوردم تا یادگرفتم که حق ندارم به هیچ چیز ایمان داشته باشم، ته به اینکه مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است، ته به اینکه جسم را که به هوا پرتاب می کنم مطابقاً به زمین فرو خواهد افتاد، و نه حتی به اینکه در اینجا که می بینم شما نشته اید واقعاً چیزی نشته است؛ همانطور که گفتم نه تنها از وجود مایه گذاشته ام بلکه پول هم خرج کرده ام تا گرایش طبیعی ام را به ایمان آوردن، نا بود کنم؛ و حالا باید به این آدمها ایمان داشته باشم؟ راه بشر چنگلی تا انسان متمن حتی یک متر هم از راه انسان متمن تا پسر چنگلی درازتر نیست، این راه پیموده می شود.

کاله

احساستان را درک می کنم و امیدوارم که برای همکارانتان هم ایمان آوردن دشوار باشد؛ منظورم در رشته ای است که با آن آشنا نیستند. مثلاً دین: شنیده ام مردمی وجود دارند که باور نمی کنند مجموع زوایای یک مثلث قلان درجه است، اما در عوض به ارواح ایمان دارند.

تسیفیل

با چیز های غیر مقدس شوخی نکنید! البته هر فیزیکدانی پلانک^۳ نیست، اما من شنیده ام که کسی به ارواح ایمان داشته باشد.

کاله

شاید هم به ارواح ته، بخدا. درباره همین آقای پلانک شما هم شنیده ام در روزنامه نوشته اند که آدم متدينی است. ما اول باور نکردیم که ایمان دارد اما بعد مجبور شدیم باور کنیم. من بخطاط او با یک آهنگر که عضو گروه آزاداندیشان بود مشاجره ای داشتم، و مجبور بودم از مؤسسه ویلهلم، که پلانک مدیرش است، دفاع کنم، و بعد مجبور شدم قبول کنم که شاید مؤسسه ویلهلم نتواند با یک آدم احمق درباره اتمها

صحبت کنند، اما با او در مورد مسائل دینی کمایش توافق دارد.

تسیفیل

منظورتان این است که در وجود آدمی مثل پلانک هنوز هم یک بشر جنگلی هست؟
کاله

از آدمهای جنگلی بگذریم. اما این حرف که آنها در تمام رشته‌ها اینقدر عقب مانده و بی خرد هستند، اعتقادی است که نشریات امپریالیست به آن دامن می‌زنند. برای من تعجب آور است که پلانک مسائلی را که هیچ بشر جنگلی باور نمی‌کند، باور می‌کرد،
مشلا در زمینه‌های اجتماعی.

تسیفیل

من از این زمینه‌ها چیزی نمی‌فهمم.

کاله

اگر چیزی از آن نمی‌فهمید، پس چیزهایی از آن را باور خواهید کرد.

۶ - ۱

کاله

من ماساژ دهنده‌ای را بهادارم که زمانی برای درد کمرم مرا ماساژ می‌داد. روش تازه‌ای داشت، بهمن جهت هم دستمزدش ارزان بود. من به علت آخری استخدامش کردم نه به علت اولی. می‌گفت برایش فقط خود فکر اهمیت دارد، نه درآمدش. همه چیزی فریب دهنده بود. کارش بسیار دشوار بود، انگشتانش به نیروی خرس نیاز داشت و آگاهی بسیار دقیق از کشش اعصاب. و ماساژ دهنده‌های محافظه کاری که می‌خواستند به همان روش قدیمی پیش بروند، سخت با او مخالف بودند، بطوریکه مجبور بود پیشتابز باشد. اگر خوب بود نگهش می‌داشت، اما بد بود و ماساژهایش تأثیری نداشت.

۶ - ۱

کاله

این فکر را اغلب مردم دارند که آدم اگر سازگار باشد می‌تواند فاشیسم را تحمل کند.
ایده چندان خرمدانه‌ای نیست. به قول آنها چرا باید، خوکهایی را که نمی‌خواهند

پکشند پرواز کنند. می‌گویند که «اسمش چه بود» مسأله بیکاری را حل کرده، به این ترتیب که بیکاران را به ساختن تانک، بمب افکن، و مهمات، مشغول کرده، تنها نقصش این است که این کار به جنگ می‌کشد. اینهم همانقدر احتمانه است که بگوییم کایپتالیسم باز هم قابل تحمل است، اما فاشیسم دیگر خیلی افزایی است. اگر کایپتالیسم بدون فاشیسم ممکن بود، فاشیسم وجود پیدا نمی‌کرد، نوشته بودند که فاشیسم غده‌ای بیش نیست. اما انسانی که، غده‌ای به نام سلطان دارد حتی وقتی که کاملاً سالم هم باشد، بآسانی می‌میرد. اندیشه یک کایپتالیسم صلح طلب، دیوانگی است. بیش خود تصور می‌کنند: همه چیز بطور عادی می‌گذرد، صلح برقرار است، آنگاه یک اتفاق تأسف‌آور، یعنی جنگ، آن را قطع می‌کند. درست مثل خوارث دادن به خوکها. مدام غذا به آدم می‌رسد، مدام آدم را می‌شویند، احترامش می‌کنند، عکش را می‌اندازند، و فقط در این میان یک اتفاق تأسف‌آور می‌افتد و آدم قصاصی می‌شود.

۱ - ۷

کاله

بدتر از همه این است که با وجود آزادی عقاید هرگز در این باره صحبت نمی‌شود که چگونه می‌توان عقیده‌ای داشت: من اول باید در وضعی قرار بگیرم که بتوانم برای خود عقیده‌ای داشته باشم. اما اگر کسانی وجود داشته باشند که با این عقیده مخالف باشند و روزنامه‌ها، دستگاههای خبری و نویسندهان و تشریفات را در دست داشته باشند، برایم قایده‌ای تغواهد داشت که بتوانم عقیده‌ام را به زبان بیاورم.

اکشافات دو مغز آرامش بافته

هنگامی که تسیفل و کاله بار دیگر با هم ملاقات کردند، در هلبینکی شایع شده بود که دو واحد سوتوری نازی در فنلاند پیاده شده‌اند. چون این دو واحد قدرت قابل توجهی داشتند، دو دوست اندکی می‌آرام شدند و گفتگوی سبکی را پیش کشیدند.

تسیفل

بارها با خود فکر کرده‌ام که آیا نمی‌توان دقیق نبودن حیرت‌انگیز پاره‌ای از کلمات را با کمک الفبای جدید از بین برد؟ این خط مطابق نمونه چینی یک خط تصویری خواهد بود. ما که دو روح آرام آرامش بافته‌ایم می‌توانیم بنا بر چنین خطی را بوجود بیاوریم.

کاله

گمان نمی‌کنم بتوانیم یک چیز عملی درست کنیم. مثلاً می‌خواهید انسان را چطور بنویسید؟

تسیفل

خیلی ساده است. می‌توانیم یک مرد را در نظر بگیریم، تقریباً به این شکل.



فقط باید ابهامی را که در جملاتی مثل «از نظر انسانی به او نزدیک شده است» وجود دارد، از میان برداریم. باید طوری باشد که با چنین جمله‌ای بتوان به یک قتل هم فکر کرد. ما می‌توانیم همین علامت را برای «آماده‌کمک بودن» هم تعیین کنیم.

در این صورت یک آدم بد را این طور می‌نویسیم:



معنی یک انسان بدون بازو، شما که می‌فهمید، نویسنده باید دقیقاً جزئیات را تشریح کند، او نمی‌تواند از خط به این منظور استفاده کند و ما را در ایهام بگذارد، کاله

موافقم. کمک کننده‌ترین انسانها کارگران هستند. من این علامت را پیش‌نشاد می‌کنم:



منهومش این است: اجراه دادن دست، کرایه‌ای.

تسیفل

چطور می‌توان خوشامدگویی برای وزیران یا آگهی ترحیم برای صاحبان صنایع را نوشت، یعنی چطور می‌توان نوشت «کروب کارگر بزرگی بود؟» کاله

نمی‌توان نوشت. قبول ندارید؟

تسیفل

چرا، پس شما می‌خواهید که این علامت ✓ را برای کارگران زمانهای آینده نگه دارید؟ خوب، به این ترتیب خط ما هم امکان تکامل پیدا می‌کند. کاله

ما فقط وقتی بخواهیم کاپیتالیست بنویسیم به مشکل بر می‌خوریم. شکل منطقی اش این است:



اما این غیر ممکن است، چون باید این‌طور نوشته شود:



تسیفل

پیشنهاد:



کاله

این یک جرقه فکری است. باید شکلی هم برای حکومت کردن پیدا کنیم، چون کلمه مهمی است.

تسیفل

خوبی هم مهم است. اما شما برای حکمرانی بیشتر صلاحیت دارید.

کاله

تقریباً چنین شکلی؟



نشتن در حالیکه کون روی سر قرار دارد.

تسیفل

عامیانه است.

کاله

حکمرانی چیز عامیانه‌ای است.

تسیفل

اگر برای مکتب حاکمه استفاده شود بد نیست. مکتب را من به شکل تخته سیاه بازگویی کنم که فقط با عدد سال بکار برده می‌شود.



همین شکل بدون عدد سال معنی حقیقت ابدی خواهد داشت، ما می‌توانیم در عنی حال آن را برای فریب عقلانی هم بکار بریم. اما باید لااقل یک علامت هم برای سرهستی داشته باشیم. همیشه، به منظور ایجاد ابهام، فرمانروایی کردن و سرهستی را با هم برابر می‌دانند.

کاله

سرپرستی بدون آنکه رنگ سرپرستی خوب یا سرپرستی بد را نشان بدهد بهیچ وجه نباید درخششی داشته باشد مثلا این جمله «آنها تصمیم گرفتند دانشگاه یا کارخانه را سرپرستی کنند.»
تسییفل

به عنوان سابل اصلی برای سرپرستی بطور ساده کشیدن یک خط را در نظر می گیریم.
بعد ساده کردن و خلاصه کردن آن - نشان سرپرستی خوب است.



و نشانه سرپرستی بد ادامه دادن و پیچیده تر کردن آن



و غیره

* این علامم در پیشنویس وجود نداشت و براساس یکی از جدولهای تصویری برآشت افزوده شد.

حکومت کردن مشابه است با مهاوکردن رودخانه ها.
پیش از هر چیز در زمانهای قدیم که توسط مأمورین دیکته می شد لازم بود، دو علامت
دارد: یکی از آنها علامت خوب حکومت کردن است.



مسیر رودخانه کوتاه می شود.
کشتیرانی آسانتر می شود
قدرت رودخانه زیادتر می شود
نگهداریش به افراد کمتری احتیاج دارد.
علامت دوم نشان بد حکومت کردن است



مسیر رودخانه درازتر می شود
کشتیرانی دشوارتر می شود
قدرت رودخانه کمتر می شود
نگهداریش به افراد بیشتری احتیاج دارد.
فرمانروایی، با پشت بر یک سر نشستن است.
نقطه یک علامت دارد.



علامت کارگر، دست از بازو جدا شده است،

چون کارگر برای زندگی کردن
دستش را کرایه می‌دهد:

۱

شنیدن، دیدن، خواندن، با یک دست گشاده نشان داده می‌شود.
با این حال دو علامت وجود دارد.
یکی از آنها به معنی خوب شنیدن، خوب دیدن، خوب خواندن است - یعنی تفاهم و
چیزی در میان دست می‌گذارد:

۲

دومین علامت به معنی بد شنیدن، گذرا دیدن، سطحی خواندن است. بنابراین دست
خالی است:

۳

بهار با بالهای پرنده و یا سر بیرون زده یک‌گیاه از زمین نشان داده می‌شود.
این علامت تولید آزاد شده هم هست:

۴

انقلاب با علامت بزرگ شده بهار، که همان علامت تولید آزاد شده است، نشان داده
می‌شود.

و بعد با علامت تفاهم، یعنی دست گشاده جمع شود:

۵

امیو کبیر منتشر گرده است:

داستانی از انسانها و خرچنگها

بقلم: ژوزوئه دو کاسترو

ترجمه: متیرجزنی «مهران»

از یک لحاظگرستگی و انسان مانند دو روی یک سکه‌اند زیرا از وقتی انسان بوجود آمد گرستگی هم اسکان پذیر شد. باین جهت است که «داستایوسکی» می‌گوید: «تو میدانی که سده‌ها سپری خواهند شد و بشریت از زیان علم و دانش خود اعلام خواهد کرد که جنایت وجود ندارد... و آنچه هست و موجود است تنها گرستگی است.»

ژوزوئه دو کاسترو نویسنده انسانها و خرچنگها که در پیشکشی، جامعه‌شناسی و دانش جغرافیا شهرت و اعتباری دارد در سرزمین فقیرنشین «نوردست» بزریل که رازگاه هزاران گرسنه بوده و هست در شکم این غول وحشت و مرگ بدنیآ است. در گرستگی زاده شد و با گرستگی بزرگ شد. درگذر عمر شاهد زندگی وابسته انسانها و خرچنگها در کفار هم بود. آدمهایی که مرگ و زندگی آنان به بود و نبود خرچنگ وابسته بود.

کاسترو در مقدمه کتابش می‌گوید:

«من داستان کشید که بینوایی را برای شما نقل می‌کنم که چشم به مناظر این جهان می‌گشاید اما چشم اندازش محدود است به شاخه بزرگی از یک دریا، دریای بینوایی و سیه روزی که سراسر یک قاره را دربرگرفته است. برای شما حکایت خواهم کرد که چگونه در یاتلاقهای «رسیف» در میان غریقهای این دریا گرستگی را کشف کردم. من پدیده گرستگی را در «دانشگاه سورین» یا در دانشگام‌های دیگر نشناختم در یاتلاقهای «کاپی باریب» و محلات محروم «آفوگادو»، «پنیا»، «سانتوآمارو» و در جزیره «لیت» گرستگی وجود خود را بر من آشکار ساخت.» کاسترو برای تحسین بار از این غول تاکهار سخن می‌گوید و بانسانها هشدار می‌دهد تا از وجود دشمنی که در کنارشان گمین کرده است آگاه شوند. شاید کاسترونی خواهد در کتابش طریق درمان را نشان دهد بلکه با تجسم دردی خواهد راه پیشگیری را گوشزد کند.

صدسال تنهایی
گابریل گارسیا مارکز
ترجمه بهمن فرزانه

صدسال تنهایی واقعه بزرگ ادبیات امریکای جنوبی در سالهای اخیر است. این کتاب موقتی بی تغیر داشته و تقریباً به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه شده است. ناتالیا جیمزبورگ، «نویسنده معروف ایتالیایی درباره این کتاب گفته است: «صدسال تنهایی را خواندم. مدت‌ها بود این چنین تحت تأثیر کتابی واقع نشده بودم، اگر حقیقت داشته باشد که می‌گویند زمان مرده است، یا در اختصار است، پس همگی از جای برخیزیم و به این آخرین رمان سلام پکوییم!» و تالدکریست، منقاد، اعتقاد دارد که: «همانطور که در انتظار بزرگترین رمان امریکایی بوده‌ایم، اینکه بزرگترین رمان امریکای شمالی و امریکای جنوبی، اثر گابریل گارسیا مارکز بددستمان می‌رسد. این رمان شاهکار است.» و چندی بعد، منتقد مجله نیوزویک می‌نویسد: «کتابی است که مدت‌ها بین ماخواهد ماند. متحصر بدفر داست، سراها جادوست، معجزه گر است.»

ادب‌په
ماریانو آزوئلا
ترجمه سروش حبیبی

در گزیریها و کشاکش‌های اجتماعی و سیاسی، چهره هایی آشوب‌زا و مرگبار به مکزیک سرزمین پرستشگاهها و قهرمانهای انسانهای بخشیده بود. مردمی ستمکش از ژرفای فریاد واشک و خون، «قیفرمان» می‌آفریدند و خود قرهانی این قهرمان پروری می‌شدند. اما همچنان «اربابها» بودند که برآنان فرمان می‌راندند و زندگی وهشیان را بد تاراج می‌بردند.

دکتر «ماریانو آزوئلا» بزرگترین چهره ادبیات معاصر مکزیک، که خود در متن این ماجراهای خونین دوران انقلاب بوده است و بهترین اثر خود، ادب‌په را با پرداختی محکم و یکدست درآمیزه‌ای از پدیدارهای ناممگون زندگی ارائه داده است.

خداحافظ گاری کوپر
روم‌گاری
ترجمه سروش حبیبی

روم‌گاری، نویسنده فرانسوی روسی تبار راحت می‌نویسد و این، معکن است نشی پیراسته و سلیس نباشد، اما در نوشته‌هایش پیوسته از ارزش‌هایی جانبداری کرده است که انسانیت اروپایی امروز را تشکیل می‌دهد. خدا حافظ گاری کوپر از واپسین آثار اوست فریاد انزجار نسلی که به ستیز با نظام سوداگرانه و ضد انسانی «ماشینیسم» برخاسته و در گندزار سرگشتنگیها دست و پا می‌زنند. «لئی» امریکایی، دل از بار و دیار می‌کند و به کوههای بلند سویس روی می‌آورد تا مگر از منجلاب شهرها و هیاهوی خردکننده ماشین وارهد. او از امریکا و تمدنش تنها به «گاری کوپر» دل بسته است چهره‌ای که اسطوره جسارت و راستی بود و همیشه با فرومایگان سرستیز و دعوا داشت و پیوسته پیروز و قهرمان—گاری کوپر، این منظر امریکای دیروز، چهره‌ای که سیمای انسانی او رفته رفته در زیر غبار و دود کارخانه‌ها و هیاهوی ماشینهای غول پیکر محو و نابود می‌شود ...

خوشهای خشم

نوشته جان اشتین بک

ترجمه شاهرخ مسکوب - عبدالرحیم احمدی

نشاندارترین اثر جان اشتین بک - خوشهای خشم - بازگوینده روزهای نکبت و فقر و بحران اقتصادی امریکا در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ است، اما نه همچون تاریخ ازسر رویدادنگاری.

بیان کتاب، حکایاتگر مردم و ارهیهای است که به نیروی امید در سنجلا布 زندگی زنجبار خود (دست و پا می‌زنند و تنها لحظه‌های خوش زندگی آنها، آرزوهای زنگ باخته‌ای است که در سر می‌پرورانند).

اشتین بک، به خاطر نوشنی این کتاب و دیدی که در بیان و پژوهش ادبیات عامه و ادبیات کارگری دارد، موفق به دریافت جایزه امریکایی «پولیتنر» شد و در سال ۱۹۶۲ نیز جایزه نوبل به او اهدا گردید.

من، بوقولت بیشت

برگزیده شعرهای برتولت برشت

انتخاب و ترجمة بهروز مشیری

من، بوقولت بیشت پنجاه شعر از «برشت» را در برمی‌گیرد. برشت بادیدی انقلابی و بیانی ساده و دلنشین از جنایات، برگی انسان و خودفر وختگی او و سخن می‌گوید: «من از ننگ خویش سخن می‌گویم، پاشد که دیگران از ننگها ایشان بگویند، رسالتی که او برای خود قائل بود، اورا وامی داشت تا از راه قلم و ذهن پلیدیها را بشکافد و چرک و عفو نت آن را بنمایاند و انسان را به تفکر در پیرامون خود و خویشن و ادارد. او برای همه مردم می‌نوشت؛ برای کودکان، برای کارگران و برای کشاورزان، و به زبان ایشان.

ارتست فیشر، منتقد بزرگ زمانه‌ما درباره برشت می‌گوید: «شعرهای او کمک می‌کند تا دیوار جهل، دروغ و تیرگی در هم شکسته شود.»

بعل

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

جهان بی انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت زا زندگی کند،
یا باید پوستی به کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به سهره‌ای
شود در ماسیه‌ی که مصیبیت می‌آفریند و سرآخراً اینکه در صورت عدم سازش
ناپود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل ناروایی‌ها و یا در مقابل مظاهر زندگی در
حال تحول، تبدیل به غولی می‌شود که شاید پاره بزرگی از زندگی باشد و گاه
که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول کند خود پاره‌ای از وحشت می‌شود.
او چون شمشیری است دو دم که علاوه بر زندگی آهنین خود قدرت برش از
دو طرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به نام عواطف در به بند کشیدن انسان ساده و بی‌آلایش مؤثر
است، چیزی جزگور متروکی که مرده‌ای نامحترم در آن خوابیده، نیست. او بحق
یاناحق کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد - نمی‌خواهد بیندیشد - که بعد از این کام‌جویی
چه چیزی در انتظار اوست. همه‌چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است.
این شاید پیامی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح
چیده از باغچه، بلکه شعرهم می‌تواند ظالم باشد.

کله‌گردها و کله‌تیزها

برتولت برشت

ترجمه بهروز شیری

کله‌گردها و کله‌تیزها نمایشنامه‌ای است در یازده بخش که در روال تمهدات
ویژه روانی و اجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساینهای فوق بشری
نوشته شده است. در جایی از همین نمایشنامه از زبان «میستا» (مشاور دولت)
می‌خوانیم:

«کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد، نهاریاب است و نه رعیت، نه
داراست و نه ندار؛ به همین علت با جنگ بین طبقه دارا و ندار مخالف است؛
توانگران را چون تهیستان، مادیون پست آزمند می‌داند. او خواستار عدالت
و سختگیری در برابر دارا و ندار است؛ پس برای چنین شخصی، مقوط ما یک
آرزوست!»

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی

بر تولت برشت

ترجمه مینو ملک خانی - مهدی اسفندیارفرد

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی که به شکل اپر نوشته شده، بدعتی است تازه در امر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و بارزگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری انسانهای حکایت می‌رود. این شهر راگروهی از «پالندازان» و «دامگستان» در ساحل طلاخیز ماهاگونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم بازگشی، عیش و نوش، و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نوبنیاد ماهاگونی بهترین آورده‌گاه مردمان دلال منش و خوش گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حواله‌ئی که براین شهر می‌گذرد، ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلاء خویش رسد، می‌پرورد و شهر نوبنیاد را درگرداندار بعranهای پیایی و بی‌نظمی و نامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

دوستداران کتاب می‌توانند به ثانی «خیابان سعدی شمالی» - بین بیت فرهاد - شماره ۲۳۵ - دایرة روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیر کبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را - برای ایشان ارسال داریم.

